

ضد ولایت فقیه (براندازی حکومت اسلامی)

رامین کامران

پیشگفتار

بخش اول: داو

- داو کدام است؟ (آزادی، نظام سیاسی)
- با چه نظامی طرفیم (این نظام چه نیست، این نظام چه هست)
- جدال بر سر نظام سیاسی (سادگی انتخاب و سختی پایمردی، بازی يك برنده بیشتر ندارد)

بخش دوم: انتخاب استراتژی

- نظامی یا غیر نظامی
- دو تاکتیک به جای استراتژی (نافرمانی مدنی، رفراندم)
- دو راه مبارزه نکردن (اصلاح نظام، دخالت خارجی)
- دو راه بی‌ثمر مبارزه کردن (جنگ داخلی، کودتا)
- انقلاب (خسونت انقلاب، بدعاقبتی انقلاب، آخرین انقلاب؟)

بخش سوم: مراحل استراتژی

- تبلیغ (پیشواز مخالفت، چرا کلمه فرنگی و نه فارسی، چرا لائیک و نه سکولار، دو کلمه با دو کاربرد، دو ریشه تاریخی، دو مذهب)

- بحران (توتالیتر بودن یعنی چه؟ سه دوره حیات نظامهای توتالیتر، وجوه تمایز نظام اسلامی از دیگر نظامهای توتالیتر، موقعیت فعلی نظام، بحران از چه برمی خیزد؟)
- تصرف (اهمیت شرکت وسیع مردم، گرفتن اختیار دستگاه دولت)
- نگارش قانون اساسی جدید (امر حقوقی یا سیاسی؟ چرا باید از اساس قانون اساسی نوی نوشت؟)
- از تاکتیک به استراتژی

بخش چهارم: سازماندهی

- نوع سازمان
- روش کار سلولها
- امکانات مالی مبارزه
- کار امروز ما

یک خواش و یک یادآوری

پیشگفتار

من فعالیت سیاسی را از انقلاب 1357 آغاز کردم، با طرفداری از شاپور بختیار که وارث برحق و شجاع دکتر محمد مصدق بود و تنها مدافع دمکراسی لیبرال و لائیک. ظرف سی سالی که از آن روزها میگذرد هیچگاه از مبارزه کوتاهی نکرده ام، چه به شکل سازمانی و چه به صورت فردی. هدفم ظرف تمامی این مدت ثابت بوده است: جایگزین کردن نظام اسلامی با نظامی دمکراتیک، لیبرال و لائیک. قصدم از نگارش کتاب حاضر هم جز به ثمر رساندن این مبارزه نیست. اگر نبرد با نظام اسلامی تا به امروز به نتیجه نرسیده است به چند دلیل بوده.

اول روشن نبودن داو آن. در وضعیت حاضر اکثر مخالفان به دنبال خرده داوهایی میروند که هر کدام در جای خود واجد اهمیت است اما هیچکدام را نمی‌توان به تنهایی و به طور قطعی به دست آورد. دنبال کردن آنها بدون توجه به داو اصلی و کلی مبارزه که نظام سیاسی است بی‌حاصل است. پیروزی‌های جزئی آسان‌نماست ولی غیرممکن. دل سپردن به پیروزی مرحله‌ای در حکم آب کشیدن از چاه با دلو سوراخ است که تا بالا بیاید قطره‌ای در آن نمی‌ماند. تا نظام سیاسی ایران عوض نشود امتیازاتی که مردم ممکن است در گوشه و کنار از حکومت فعلی بگیرند هیچ قوام و دوامی نخواهد داشت و هر آن در معرض پس گرفته شدن خواهد بود. باید وسعت دید و حوزه عمل خود را به کل میدان مبارزه گسترش داد. داو اصلی مبارزه تعیین نظام سیاسی ایران است.

دوم اختلاف اساسی بین مخالفان این حکومت بر سر جایگزین نظام فعلی. این اختلاف زاده سؤتفاهم نیست، جدی و عمیق است و بهیچوجه نمی‌باید دست‌کم‌ش گرفت. انتخاب نظام سیاسی اساسی و حیاتی است و ابدأ جایی برای سستی و مماشات ندارد. گزینه‌های

سیاسی متفاوت و ناسازگار را نمی‌توان با هم آشتی داد یا از جمع آوردن آنها موجود شتر گاو پلنگی درست کرد که همه را راضی کند. نباید تصور کرد که تا همه با تمام اختلاف نظرهایشان جمع نشوند نمی‌شود نظام اسلامی را ساقط کرد. نیروی لازم برای پیروزی از همراهی طالبان راه حل‌های گوناگون و متضاد تأمین نمی‌گردد، از گردآمدن مردم حول يك راه حل معین و درست فراهم می‌شود. نظامی که باید جایگزین نظام اسلامی شود می‌باید دمکراتیک و لیبرال و لائیک باشد.

سوم نداشتن استراتژی درست و روشن. تا به حال تنها روش‌هایی که به طور کمابیش منظم و در هر حال بی‌نتیجه از طرف بخش‌هایی از اپوزیسیون دنبال شده است یکی رفتن به دنبال کودتا بوده و دیگری ایجاد جنگ داخلی. به تجربه دیده‌ایم که هیچکدام این‌ها کارساز نیست. امید بستن به پشتیبانی مالی و فکری خارجی به نوبه خود بسیار در مبارزه اختلال ایجاد کرده است. خیال تحول تدریجی رژیم هم که توسط خود آن و اعوان و انصارش تبلیغ شده به کاری جز بازداشتن مردم از رفتن به دنبال براندازی نیامده و جواز حیات نظام را با عرضه فصلی نامزدهای اصلاحات به طور مرتب تمدید کرده است. تنها استراتژی کارساز استراتژی انقلابی است.

راهی که در این کتاب برای براندازی نظام اسلامی عرضه شده ساده و روشن است. اول به داو مبارزه پرداخته شده که پایه نظریه پردازی است، بعد به استراتژی که تابع هدف است و در نهایت به سازماندهی که تابع استراتژی است.

این روش همراه با منطق تاریخ معاصر ایران که نبرد بر سر تعیین نظام سیاسی است و همگام با خواست يك قرن مردم ایران که دستیابی به دمکراسی است حرکت میکند. نظام حکومتی امروز ایران با سلب حاکمیت از مردم، با تعریف خود به عنوان ضدلیبرال و مذهبی واروی خود را هم که نظامی دمکراتیک و

لیبرال و لائیک است، تعریف کرده است. سودای ساقط کردن اولی منطقاً رفتن به دنبال دومی را ایجاب میکند. منطق فقط جهت کلی کار را نشان می‌دهد و از خود ضمانت اجرا ندارد. شیب نرمی است که میتوان خلاف آن راه پیمود. ولی این کار که در وهله اول آسان مینماید به تدریج رهرو را از نفس میاندازد و به هر صورت به مقصد نمی‌رساندش. اگر می‌خواهیم به مقصدی که مردم کشورمان يك قرن پیش انتخاب کردند برسیم نباید از حکم منطق سر بتابیم و نباید فراموش کنیم که واقعیت از خود شکلی دارد که تابع میل ما نیست.

طرف خطاب من از نگارش این متن همه آزادخواهان ایرانی هستند، تمامی آنهایی که معتقدند ایران و ایرانیان سزاوار موقعیتی بسیار بهتر از این هستند که امروز نصیبشان شده است. آنهایی که اعتقاد دارند باید برای آزادی و سربلندی به راهی بازگردیم که پدران ما در يك قرن پیش با انقلاب شکوهمند و دورانساز مشروطیت گشوده اند. نجات ایران فقط با همراهی ما ممکن است، کسی جز ما توان برانداختن نظام اسلامی را ندارد و هیچ کس به اندازه ما موظف به این کار نیست.

بخش اول

داو

قدم اول کار مبارزه تعیین داو است. گزینش هدف بر ترتیب استراتژی مقدم است و در نهایت تمامی انتخاب‌هایی که در میدان مبارزه انجام میگیرد تابع این گزینش بنیادی است. این همان خشت اولی است که باید راست گذاشت.

داو کدام است؟

داو آن چیزی است که بر سرش دعواست و برای یافتن آن باید دید مردم ایران بر سر چه با حکومت اختلاف دارند. این موارد اختلاف بی‌شمار است و به هر طرف که بنگریم میتوان فهرست بلندبالایی از موضوعات مخالفت مردم با نظام ترتیب داد: آزادی پوشش زنان، آزادی تفریح جوانان، آزادی رقابت اقتصادی، آزادی انتخاب خوراک و نوشیدنی، آزادی انتخاب مذهب و...
اول باید وحدت بین اینها را جست. اگر موفق به ایجاد وحدت بین مشکلات نشویم هرگز نخواهیم توانست چاره واحدی بجوییم که بتواند مخالفت را یکپارچه کند. هر دسته و گروه بی‌اعتنا به خواستها و کارهای دیگران به دنبال حل مشکل خود با حکومت خواهد رفت و هر پیشرفت یا پسرفتی در این زمینه را هم جداگانه و فارغ از آنچه که در هر جای دیگر میگذرد به حساب شخصی خود خواهد گذاشت. در نبود چاره واحد مساعی پراکنده این و آن ثمری بار نخواهد آورد.

آزادی

از آنجا که هر آنچه شمرده شد به نوعی با مفهوم آزادی ارتباط پیدا میکند احتمالاً اولین واکنش برخی این خواهد بود که بگویند وحدت همه این اختلافات در طلب آزادی است و به همین دلیل باید «آزادی» را داو مبارزه با نظام اسلامی به حساب آورد. ولی اینطور نیست و نمی‌توان نفس آزادی را داو این مبارزه محسوب کرد. شاید بیان این امر موجب حیرت بعضی بشود ولی نکته مهمتر از آن است که بتوان مسکوتش گذاشت.

سالیان دراز است که ما به کلمه آزادی خو گرفته‌ایم، نامش به گوشمان خوش‌آهنگ است، اعتبارش بی‌حد، مدافعانش محترم و دشمنانش بدنام. میدانیم که دیگران در پی آن بوده‌اند و به دستش آورده‌اند، اسف می‌خوریم که يك قرن است به دنبال آن هستیم و هنوز به کفش نیاورده‌ایم. ولی بهرغم تمامی اینها نمیتوانیم آزادی را داو مبارزه با نظام اسلامی بشمریم. نمیتوانیم به سه دلیل:

اول از همه اینکه خواستن آزادی به معنای کلی موضوع ندارد. این آزادی جلوه‌ایست از نامعین بودن امور (indéterminisme)، نامعین بودن یعنی اینکه امری از حوزه اصل علیت مستثنی است و قابل پیشگویی نیست. چنین امری اگر تابع اراده انسان باشد بیان «آزادی» او به حساب می‌آید. این آزادی به معنای هستی‌شناسانه یا هست و یا نیست. بود و نبودش میتواند پایه شکل‌گیری دستگاه‌های فلسفی و جهان‌بینی‌های متفاوت باشد ولی نمیتواند موضوع درخواست فردی و گروهی یا مبارزه اجتماعی قرار بگیرد. کسی در مخالفت با اصل علیت تظاهرات نمیکند. اگر آزادی خواهیم یعنی از موقعیت بشر تعریفی داریم مبتنی بر آزاد بودن او به این معنای کلی.

از این گذشته نمیتوان خواستار آزادی مطلق بود چون آزادی مطلق از خود شکلی ندارد. آزادی برای اعمال شدن محتاج قالبی

است که به آن شکل میدهد و در عین حال محدودش میسازد. آزادی بی‌حد مترادف قدرت بی‌حد است که در مورد انسان حتماً بی‌معناست.

دلیل آخر ابهامی است که در شعار «آزادیخواهی» موجود است و مختصر نگاهی به عبارات رایج در بین ایرانیان به خوبی عیان می‌کند. در مملکتی که سید حسن مدرس و خسرو روزبه و دکتر حسین فاطمی همگی شهدای آزادی محسوب می‌گردند نمیتوان فقط به کاربرد کلمه آزادی اکتفا کرد چون معلوم نیست که این کلمه به تنهایی چه برنامه سیاسی را بیان میکند، حکومت اسلامی، دموکراسی خلقی یا دموکراسی لیبرال.

نظام سیاسی

نکته در اینجا است که تمامی این اختلافاتی که بالاتر شمردیم در درجه اول تابع رابطه قدرت است. منتها نه رابطه قدرتی که موضعی و محدود باشد و فقط مربوط به مورد اختلاف. در اصل رابطه قدرت در سطح کل جامعه است که موجب این مشکلات موضعی است. یک طرف تمام این اختلافات دولت اسلامی است که از قدرت خویش برای تحمیل هزار و یک خواست نامطلوب به مردم استفاده میکند و طرف دیگرش افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی که توان قبولاندن نظرات خود به دولت را ندارند. این رابطه کلی قدرت بین جامعه و دولت تابع نظام سیاسی است و وحدت مشکلاتی که مردم با حکومت فعلی ایران دارند از این برمیخیزد که همگی مولود نظام سیاسی فاسد اسلامی است.

از این دیدگاه است که مشکلات امروز ایرانیان در قالبی واحد ریخته میشود و شکلی کلی میگیرد و طبعاً از همین نقطه است که میتوان برای تمامی آنها راه حل جامعی پیدا کرد. این راه حل کلی

تغییر رابطه قدرت و دادن شکل سالم به آن است. یعنی برقراری دموکراسی لیبرال و لائیک در این مملکت. آن آزادی که میتوان طلبید نه آزادی به معنای کلی است و نه آزادی مطلق، آنی است که در صحنه اجتماع معنی دارد و در چارچوب نظام سیاسی منظم میشود. این آزادی دو شکل می‌تواند بگیرد، مثبت یا منفی. اولی اختیار تعیین سرنوشت خویش یا به عبارت دقیق‌تر شرکت در تعیین سرنوشت جمع است. دومی مصون داشتن حوزه حیات خصوصی (که میتواند فردی یا گروهی باشد) از دخالت غیر و بخصوص دولت. محل تحقق این دو آزادی هم دموکراسی لیبرال است که دو جزء نامش بیانگر دو بعد آزادی است. در یک کلام داو مبارزه تعیین نظام سیاسی ایران است.

همینجا باید طی کرد که به دست آوردن این داو مترادف حل یکسبیه تمامی مشکلات حیات ایرانیان در تمامی صحنه های زندگی نیست. فقط راه درست حل آنها باز خواهد شد و مردم فرصت خواهند کرد تا مثل دیگر مردم جهان و احیاناً با الهام گرفتن از راه‌هایی که دیگر مردم دنیا جسته‌اند، برای مشکلات حیات خویش چاره مناسب بجویند و به کارش ببندند. تغییر نظام سیاسی با «در دست گرفتن قدرت» فرق اساسی دارد. دعوی ما با اسلامگرایان بر سر تصاحب قدرت نیست، بر سر تغییر رابطه قدرت است. اولی بدون دومی به هیچ کار ملت ایران نمی‌آید.

هر چه در باب اهمیت انتخاب نظام سیاسی گفته شود کم گفته شده. میدان سیاست محل حل و عقد روابط قدرت است و نظام سیاسی شیوه این کار، از آنجا که روابط قدرت بر تمامی جنبه‌های حیات انسان تأثیر می‌نهد، هیچ بخش از حیات تک تک ما از حوزه تأثیر نظام سیاسی بیرون نیست. متأسفانه همگان چنانکه باید به اهمیت این انتخاب مادر توجه نمی‌کنند و به اقتضای مدهای سیاسی روز، یا دل‌مشغولی‌های شخصی و یا به هر دلیل دیگر تصور می‌کنند که در زمینه سیاست انتخابی مهمتر از این هم هست. این را هم فوراً

اضافه کنم که مقصود از نظام سیاسی مطلقاً جمهوری یا سلطنت نیست. این دو انتخاب مربوط به شکل بیرونی نظام سیاسی است و به عبارتی «سطحی» است و به خودی خود چند و چون روابط قدرت را که در اینجا موضوع بحث است تعیین نمی‌کند.

با چه نظامی طرفیم؟

وقتی می‌دانیم چه نظامی می‌خواهیم در مملکت برقرار سازیم باید بدانیم که چه نظامی را میبایست ساقط کنیم. کار نبرد يك طرفه نیست و اقلأ دو طرف دارد. این که يك طرف اوضاع را تحلیل کند و برای خود برنامه طرح کند نه فقط خوب که لازم است ولی اگر تصور کند که این حرف‌ها برای تعیین تکلیف مبارزه کافی است به کلی به خطا رفته است. طرف مقابل را هم باید در نظر آورد. نقاط قوت و ضعف نظام‌های سیاسی مختلف یکی نیست. مقاومتشان در برابر حمله یکسان نیست و نوع امکانات و واکنش نشان دادنشان نیز با یکدیگر متفاوت است.

این نظام چه نیست

اول از رفع چند شبهه شروع کنیم چون به قدری در باب نظام سیاسی فعلی ایران خیال‌پردازی شده که حد ندارد. تا صحبت از نظام اسلامی می‌شود برخی پای «استبداد آسیایی» و این اواخر «حکومت سلطانی» را به میان می‌کشند. هیچکدام این دو، اگر هم در تحلیل نظام و کشوری به کار بیاید، ارتباطی به موقعیت امروز ایران پیدا نمی‌کند ولی توضیح کوچکی در باب این دو مفهوم بی‌فایده نخواهد بود.

کارل مارکس و ماکس وبر که به ترتیب واضعان این دو هستند، هر کدام نوعی طبقه‌بندی از ترتیبات اساسی ادارهٔ جوامع انسانی عرضه کرده‌اند که هیچکدام را نمی‌توان طبقه‌بندی «نظام‌های سیاسی» به شمار آورد. نمی‌توان چون از دید مارکس زیربنای شکل‌گیری حیات اجتماعی بشر ترتیبات اقتصادی - تکنیکی است نه سیاسی و از دید وبر هم ادارهٔ جامعه یا بر اساس فرهمندی صورت می‌گیرد، یا سنتی است و یا دیوانی-عقلانی. از دید این دو اندیشمند طبقه‌بندی‌های مزبور رسماً برای در بر گرفتن و توضیح جمیع تاریخ بشر کافی است ولی از آنجا که هر دو دیده‌اند موارد نه‌چندان کم‌شمار و کم‌اهمیتی در تاریخ هست که با این تقسیم‌بندی‌ها منطبق نیست و این موارد استثنایی خارج از اروپا واقع است برای این استثنأها هم چاره‌ای اندیشیده‌اند و در دستگاه نظری خویش غرفه‌ای ترتیب داده‌اند. یکی صحبت از شیوهٔ تولید آسیایی کرده و دیگری از نظام سلطانی.

این دو مفهوم که چرخ یدك نظریه‌های مزبور است هر دو برای توصیف موقعیت جوامع آسیایی ساخته شده و محور هر دو نبود مالکیت خصوصی بر زمین است ولی در حقیقت بیش از آنکه ارتباط پیوسته‌ای با باقی تئوری آنها داشته باشد در حکم ظرفی است که هر چه در باقی جا نشد به آن حواله می‌شود. به همین دلیل این هر دو مفهوم از نظر تئوریک سست است و در نهایت بیش از آنکه مورد اطلاق دقیق داشته باشد به کار حفظ اعتبار نظریهٔ اصلی و رسمی در برابر انتقاد می‌آید. این مفاهیم به همین دلیل روشن نبودن مصادیقشان بیشتر مناسب جدل سیاسی است تا درك و تحلیل تاریخی. معروف‌ترین مورد این جدل‌ها در باب استبداد آسیایی صورت گرفت و بسیار جدی و دراز مدت هم بود چون داوش تعریف نظام استالینی بود تا معلوم شود که آیا نظام سوسیالیستی موعود است یا همان استبداد آسیایی.

استفاده از این دو مفهوم برای تعریف جامعه سنتی ایران هم به کار نمی‌آید چه رسد به نظام اسلامی که از دل يك قرن تجدد بیرون آمده است، نه فقط درك آن را دچار اشکال و ابهام می‌کند، بلکه کار شناساندنش به دیگر مردم جهان را مختل می‌سازد و از حوزه تجربیات تاریخی آنها بیرونش می‌برد و علاوه بر همه اینها مبارزه با حکومتی را که مدرن است به صورت مبارزه با سنتی به ما عرضه میکند که سالهاست از گردونه خارج شده است.

از ابتدای برقراری جمهوری اسلامی برخی و در رأس این «برخی» خود حکومت اسلامی صحبت از «سنتی» بودن این نظام می‌کنند. هدف حکومت از این کار کسب مشروعیت است و موجه نشان دادن خود و سیاست‌هایش با ادعای مترادف شمردن آنها با فرهنگ ایران. ایدئولوژی اسلامی مدعی زنده کردن سنت است و این سنت را دارای جوهر مذهبی می‌شمرد و طبعاً روحانیان را حافظان و حامیان این سنت قلمداد میکند. برخی هم که از خارج یا حتی داخل به این وضعیت نگاه می‌کنند و از تاریخ و سنن حکومتی و اجتماعی ایران چندان اطلاعی ندارند، تمایل به پذیرفتن ادعای حکومت دارند و این سخن نادرست را تکرار میکنند و رواج می‌دهند.

صریح عرض کنم، به هیچ‌وجه نمیتوان این حکومت را سنتی به حساب آورد. اول به این دلیل که نظام اسلامی ابداً در تاریخ ایران سلفی نداشته است که صورت امروزیش را بتوان خلف آن شمرد. دوم اینکه هیچگاه قوانین مجری در ایران محدود به قوانین شریعت نبوده است. اینکه آخوندها از حکومت خواستار اجرای احکام اسلام بشوند همانقدر پرسابقه است که طفره زدن حکومت از این مسئله. هیچگاه، حتی در عهد صفویه که تشیع را به ضرب شمشیر در ایران رواج دادند و بسیار نگران حفظ مشروعیت مذهبی خویش بودند، قانون حکومتی عین احکام اسلام نبوده است. از این دو مهمتر، تصور ایجاد «جامعه اسلامی» و «انسان اسلامی» بیش از

آنکه از بطن شریعت استخراج شده باشد از ایدئولوژی‌های مارکسیستی تقلید شده و نظامی هم که بر این پایه ساخته شده در درجه اول خود را با نفی کردن دستاوردهای انقلاب مشروطیت تعریف میکند تا هر چیز دیگر. به همین دلیل این نظام سنتی نیست، سنت‌گراست و اصلاً پیدایشش بدون تحولات تجدد ممکن نبوده است. این وامداری نسبت به تجدد در نوشته‌های خود خمینی از آثار تمام هواداران روشنفکر مآبش بارزتر است.

این نظام چه هست

حال که روشن شد نظام اسلامی چه نیست، باید دید چه هست تا روشن شود که چگونه می‌بایست از شرش خلاص شد. از دوران یونان کهن نظامهای سیاسی به ترتیب تعداد آنهاپی که در حکومت سهم داشتند تقسیم‌بندی می‌شد. بر این اساس که آیا همه مردم در حکومت سهیمند، اقلیتی از آنها چنین امتیازی دارد یا تمامی قدرت فقط در دست يك نفر است. هر کدام از این انواع حکومت طرفدرانی داشت و بحث در باره معایب و محاسن هر کدام و چگونگی جایگزین شدنشان با یکدیگر فصل عمده‌ای از مباحث فلسفی و سیاسی و تاریخی جهان باستان را تشکیل می‌دهد. یکی از دل‌مشغولی‌های عمده فلاسفه و قانونگذاران گرد آوردن نقاط قوت این سه در عین احتراز از نقاط ضعف هر کدام آنها بود و به عبارتی بر پا کردن حکومتی «مختلط» که هم جامع محاسن باشد و هم به دلیل تعادلی که در ذاتش مرکوز است در معرض تغییر و انقلاب که هیچکدام مطلوب شمرده نمی‌شد، قرار نگیرد. در عصر جدید بحث مقایسه این نظامها به نفع آنی که حکومت را به دست جمهور مردم می‌دهد، ختم شد. دمکراسی مقامی پیدا کرد که برای دیگر نظامهای سیاسی اعتباری باقی نگذاشت و طبعاً فکر بر

پا کردن نظامی مختلط که جامع محاسن باشد کنار گذاشته شد چون دیگر همه محاسن به يك نظام منحصر شده بود. از دید نظریه پردازان خوشبین عصر روشنگری رها شدن بشر از قید اعتقادات سست بنیاد هزاره‌ای و پا نهادنش به میدان آگاهی و اندیشه آزاد میباید با برقراری دموکراسی همراه می‌شد و ورود بشریت به این مرحله میباید سیر جابجایی نظامهای سیاسی را ختم میکرد. این خوشبینی که هنوز طنینش را میتوان از ورای دو سده شنید و دلبسته زنگ دلنواز آن شد، در عمل تعبیر نگشت زیرا پس از آشنایی با افکار نوین و در پی انقلاب‌هایی که قرار بود دموکراسی را برقرار و برای همیشه پایدار سازد باز هم نظامهای استبدادی در گوشه و کنار جهان و اول از همه اروپا، به روی کار آمد.

اول واکنش در برابر این استبدادهای نابهنگام گذاشتنشان به حساب سخت جانی استبداد کهن بود که در برابر سیر خطی و یکسره تمدن مقاومت می‌کند و می‌کوشد تا دوباره بر حیات مردمان مسلط گردد. هر جا کمبودی پیدا میشد از گرانیابی گذشته بود و هر جا استبدادی متولد میگشت از گرانیابی. اما تکرار این تجربه نامطبوع و از آن مهمتر تفاوت جدی این نظامهای جدید با آنچه که بشر تا آن روزگار شناخته بود، بالاخره چشم همگان را به این حقیقت نامطبوع گشود که عصر جدید دوران یکه‌تازی دموکراسی نیست و برقراری این نظام زحمت بسیار می‌طلبد و حفاظت از آن هشیاری. رقبایش نه کم شمارند و نه سست بازو، هر زمان مترصدند تا بر آن چیره شوند، نه از فرصتی می‌گذرند و نه از وسیله‌ای چشم می‌پوشند.

هر دو رقیب دموکراسی که در قرن نوزدهم با اضافه شدن صفت لیبرال متعادل گشت و نظام اصلی و محوری جهان نو شد، با موضع‌گیری در برابر آن زاده شدند. هرکدامشان با پس زدن یکی از وجوه آن شکل گرفت و از يك جبهه به آن حمله برد تا از پایش

بیاندارد. این دو رقیب هر دو آزادی مثبت و منفی را تعطیل می-کنند ولی هر کدام در درجه اول يك وجه آنرا را نشانه میگیرند. نظامهای سیاسی اتوریتر و توتالیتر که نظامهای استبدادی عصر نوین است و نمیتوان برایشان معادلی در دوران قبل از تجدد جست، هر دو واکنشی است نسبت به دمکراسی لیبرال و هم از بابت منطقی و هم زمانی بر آن متأخر است. نظامهای اتوریتر دمکراسی و آزادی مثبت را هدف میگیرد و می‌کوشد تا فرمانروایان را از تبعیت مردم زیر حکمشان رها سازد. دستوری که از بالا میرسد باید در پایین اجرا شود، همین و بس؛ بازخواستی از حاکمان در کار نیست. به همین جهت این نظامها از بابت طرح اجتماعی به تناسب ضعیف و بی‌بنیه هستند. در باب جامعه کمتر برنامه‌ای دارند و اصل توجهشان معطوف است به غیر سیاسی کردن آن تا سلسله مراتب رهبری یکسره‌ای که راه انداخته‌اند سست نشود. به همین دلیل می‌توانند با هر ایدئولوژی، از جمله لیبرالیسم، بسازند. نظام آریامهری نمونه خوبی از این دست بود. دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین هم معروف‌ترین مثالهای این نوع حکومت است.

نظامهای توتالیتر لیبرالیسم و آزادی منفی را نشانه می‌گیرند و هدفشان جایگزین کردن این ایدئولوژی مبتنی بر عدم دخالت است با يك طرح اجتماعی جامع و فراگیر که برای تمامی وجوه حیات فردی و اجتماعی تعیین تکلیف میکند و جایی برای آزادی و طبعاً برای نوآوری فردی باقی نمیگذارد. نظام توتالیتر کوششی است برای حاکم مردم يك ایدئولوژی خاص بر تمامی حیات بشر. پایه-اش بر این فرض است که میتوان تمامی احتیاجات فرد و جامعه ایده‌آل را از قبل پیش بینی کرد و راه رسیدن به این جامعه را هم پیشاپیش و به طور جامع و کامل معین کرد و همه اینها را در قالب يك ایدئولوژی ریخت. نظام اسلامی از این جنس است. طبعاً

حکومت‌های شوروی و آلمان هیتلری را می‌توان همتایان فرنگی‌اش به حساب آورد.

جدال بر سر نظام سیاسی

باید دقت داشت که داو را نمی‌توان به طور مجرد و بریده از بافتار حیات سیاسی و اجتماعی در نظر آورد و در راه به دست آوردنش کوشید. چارچوب نبرد بر سر داو از تعریف آن برمیخیزد و تابع خواست ما نیست. واقعیت از خود شکلی دارد که باید در نظر گرفت.

مشکل اساسی و اصلی جوامعی که پا به عصر جدید گذاشته‌اند دستیابی به دموکراسی و تثبیت آن بوده است و می‌بینیم که در عمل شمار بسیار محدودی از آنها توانسته‌اند در همان گام اول موفق بدین کار شوند. در حقیقت ایالات متحده آمریکا که طی تنها انقلاب تاریخی و با جنگ‌های استقلال توانست یکسره به دموکراسی گام بگذارد بهترین نمونه این نیکبختی تاریخی است. در اکثر موارد دموکراسی پس از کشمکش‌های بسیار برقرار شده است. تاریخ سیاسی جدید بشر در درجه اول تاریخ کشمکش بین طرفداران نظام‌های مختلف مدرن است که هر دسته میکوشند تا نظام مطلوب خویش را برقرار سازند.

مورد ایران یکی از مثال‌های این کشمکش تاریخی است و مردم این کشور هنوز که هنوز است چشم به راه آزادی هستند. ایرانیان با پا نهادن به عصر جدید برای اولین بار در طول تاریخ درازشان امکان تغییر دادن نظام سیاسی مملکت خویش را پیدا کردند زیرا تا آن زمان نظامی جز استبداد پادشاهی ندیده بودند و هر وقت امیدی به بهبود اوضاع پیدا میکردند به عدالت شاه بود نه تغییر نظام. این ورود به عصر جدید با خوشبینی ارث رسیده از روشنگری اروپا همراه بود، با این امید که برای همیشه از بند استبداد برهند.

ایرانیان از بابت این خیال‌پروری تفاوت چندانی با دیگر مردم دنیا و از آن جمله اروپا نداشتند و و دیری نگذشت که همچون آنان از این خیال به در آمدند و دریافتند که سیاست عصر جدید فقط به دموکراسی ختم نمی‌شود و دوران نوین حیات بشر نیز نظام‌های استبدادی نوینی با خود به همراه آورده که از همتایان کهن خود چیزی کم ندارند. مردم ایران نیز دیدند که تجدد سیاسی راه یکسره و بی‌ابهامی نیست، مجموعه‌ایست از انتخاب‌های متفاوت و متضاد. این امکان انتخاب در ایران نیز، باز مانند دیگر نقاط دنیا، موجب پیدایش چهار خانوادهٔ سیاسی شد که هر کدام طرفدار یکی از این انتخاب‌ها بودند و برای به کرسی نشاندن عقاید خویش و برقرار ساختن نظام سیاسی مطلوب خود با یکدیگر می‌جنگیدند. تاریخ معاصر ایران تاریخ مبارزهٔ طبقاتی نیست، جدال سنت و مدرنیته هم نیست، نبرد فرهنگ‌های متضاد هم نیست، در درجهٔ اول تاریخ مبارزهٔ این چهار خانواده است. یکی خواستار دموکراسی لیبرال است، دیگری طرفدار حکومت اتوریتر و دو دیگر طرفدار حکومت توتالیتر (یکی کمونیستی و دیگری فاشیستی که البته هیچگاه دشمنی شان با یکدیگر دستکمی از عداوتشان با طرفداران دیگر نظامها ندارد).

این هر چهار خانواده از دل تجدد سر برآورده‌اند و در دل آن نشو و نما کرده‌اند، به همین دلیل به معنای وسیع کلمه مدرن هستند. اینکه گاه با ارجاع به سنت برنامه‌های سیاسی خود را تدوین یا توجیه می‌کنند، دلیل سنتی بودنشان نمی‌شود، هریک به تناسب از گذشته آنچه را که می‌خواهد برمی‌گزینند، در راه توجیه برنامهٔ امروز خود که در چارچوب تجدد شکل گرفته است، به کار می‌گیرند و گاه در زنده نگاه داشتن این میراثی که برگزیده است می‌کوشند. برنامهٔ این خانواده‌ها هیچگاه عین سنت نیست. آنهایی که ندای بازگشت به سنت را سر می‌دهند سنت‌گرا هستند نه سنتی و بین این دو فرق هست. سنتی بودن ادامهٔ شیوهٔ حیاتی است کهن، که

زمانی دراز یا کوتاه سابقه دارد. سنت‌گرایی برعکس درست از منقطع شدن سنت و آگاهی به این امر سرچشمه می‌گیرد و هدفش احیای سنت است.

تاریخ معاصر ایران، یعنی عصری که با انقلاب مشروطیت شروع شده و هنوز ادامه دارد، تاریخ درگیری این چهار خانواده است بر سر تعیین نظام سیاسی این کشور. برقراری مشروطیت، کودتا و شکست محمد علی‌شاه، کودتای 1299 سقوط رضا شاه، کودتای بیست و هشت مرداد و انقلاب اسلامی، به ترتیب نظام سیاسی ایران را تغییر داده است. هرکدام این تغییرات نظام سیاسی، که همیشه هم با تغییر قانون اساسی همراه نبوده است، به برقراری نظام مورد نظر یکی از این چهار خانواده انجامیده است.

ادعان به اهمیت این تحولات سیاسی را می‌توان به عیان در تمامی نوشته‌هایی که به تاریخ معاصر ایران اختصاص دارد، دید. همه جا نقطه‌های عطفی که خط سیر این تاریخ را رقم زده است ثابت است و عبارت است از تغییراتی که در نظام سیاسی مملکت رخ داده. کاری که مدافعان تفسیرهای غیرسیاسی (اقتصادی، مذهبی...) میکنند کوشش در پیوند زدن این نقاط عطف سیاسی به عواملی غیر سیاسی است که قرار است عمیق‌تر و تعیین‌کننده‌تر باشد. این تقلیل دادن سیاست به امر غیر سیاسی هیچگاه قرین موفقیت نیست و نمیتواند باشد چون سیاست از خود اعتباری مستقل دارد و ضمیمهٔ هیچیک از دیگر بخشهای حیات انسان نیست.

گزیدارهای این خانواده‌ها در زمینهٔ تعیین نظام سیاسی، به معنای دقیق کلمه و به بنیادی‌ترین شکل آشتی‌ناپذیر است چون بر اساس مفاهیمی مباین با یکدیگر شکل گرفته و نمی‌توان تعیین نظام سیاسی هیچ کشوری را با مخلوط کردن دو و یا چند مفهوم اساسی که مخالف یکدیگر است شکل داد و جمع اضداد درست کرد. این بازی‌ها مال میدان خیالپردازی‌های ایدئولوژیک است، در عالم واقع باید یکی را برگزید و به دنبال آن رفت. نظام سیاسی را نه می‌توان مثل

هندوانه قاچ کرد و هر بخش آنرا به کسی داد نه می‌شود مثل آجیل انواع تنقلات را در آن ریخت و نوش جان کرد. کاریست اساسی و تابع منطقی که دلخواهی نیست. آزادی در این زمینه آزادی بی-حساب نیست، آزادی انتخاب بین این چند گزینه است نه آزادی مخلوط کردن آنها.

وقتی یکی از این گزیدارهای سیاسی را انتخاب کردیم، هم تکلیفمان با خودمان روشن میشود و هم با دیگران. آن وقت می‌توانیم از میان توده وقایع آنچه را که باید برگزینیم و در حافظه تاریخی خود مرتبش کنیم. برگزیدن برخی وقایع به این معنا نیست که ادعا کنیم باقی اتفاق نیافتاده است یا اگر افتاده اهمیتی ندارد؛ به این معناست که بدانیم کدامیک آنها در تحولات سیاسی ایران نقش مهمتری داشته و کدامیک با گزیدار سیاسی ما همراه بوده است. بینش سیاسی یک وجه تحقیقی دارد و یک وجه ارزشی. اول باید نظامهای مختلف سیاسی و نمایندگانشان را بشناسیم و سپس آنرا که بهتر میدانیم انتخاب کنیم و رفتارمان را بر این اساس سازمان بدهیم. وقتی این انتخاب را انجام دادیم معلوم خواهد شد که اسلاف سیاسی‌مان چه کسانی هستند و راهی را که می‌خواهیم برویم چه کسانی پیش از ما پیموده‌اند. ما اسلاف سیاسیمان را، بر خلاف اسلاف نسبی، خود انتخاب میکنیم. حافظه تاریخی داشتن یعنی این: داشتن چارچوب منطقی و مرتب کردن داده‌های تاریخی در قالب آن. لازمه داشتن حافظه تاریخی داشتن شعور تاریخی و در این مورد شعور سیاسی است و حافظه بدون شعور هم اصلاً معنا ندارد.

سادگی انتخاب و سختی پایداری

گزینش داو مثل تمام انتخاب های اساسی ساده است (هرچند آسان نیست) ولی آنچه جداً مشکل است پایند ماندن به انتخابی است که انجام شده و منحرف نشدن از راهی که باید برای نیل به هدف پیمود.

بهترین و آشناترین مثال برای تشریح این کار مشکل و آسان‌نما انقلاب اسلامی ایران است که آخرین و دردناک‌ترین پرده رودرویی چهار خانواده سیاسی ایران است. این انقلاب، چنان که باید، نبردی بود بر سر تعیین نظام سیاسی ایران منتها نمایندگان نیروهای سیاسی درگیر نه فقط نیروی برابر نداشتند (که امر غریبی نیست) بلکه نسبت به داو هم مبارزه هم آگاهی یکسان نداشتند که از نابرابری نیرو نادرتر و بخصوص خطرناک‌تر است. طی این نبرد سه بازیگر کاملاً واجد این آگاهی بودند. یکی محمدرضا شاه که میخواست به هر قیمت هست نظام اتوریتر خود را حفظ کند و تا آخرین لحظه در این راه کوشید و به همین دلیل هر فرصتی را برای تحویل دمکراتیک قدرت به هدر داد و وقتی که دیگر تیری در چننه‌اش نماند فقط دنبال شخصی فرستاد که کلید خانه را به دست او بدهد و بگریزد. کار با صدیقی سر نگرفت چون او میخواست شاه را در مملکت نگاه دارد که کار از دست نرود، با بختیار سر گرفت چون او خروج شاه را پذیرفت تا بلکه آنرا اسباب مهار انقلاب کند. نفر دوم همین شاپور بختیار بود که با آگاهی کامل به بخت کمی که برای پیروزی داشت پا به میدان نهاد تا به هر ترتیب هست جلوی به قدرت رسیدن خمینی را بگیرد و نظام سیاسی ایران را با ارجاع به قانون اساسی مشروطیت که بزرگترین دستاورد لیبرال‌های ایران در تاریخ ماست، به دمکراسی تبدیل کند. نفر آخر هم خمینی بود که پس از شکست در ابتدای دهه ۴۰ شمسی تغییری اساسی در تفکر سیاسی خویش داده بود و

تصمیم گرفته بود تا اجرای احکام شریعت را که تا آن زمان از پادشاه چشم داشت یکسره بر عهده روحانیان بگذارد و نظام سیاسی نوینی را که تصور میکرد مترادف بازگشت به سنت است ولی فقط جلوه‌ای از سنت‌گرایی آن هم از نوع فاشیستی‌اش بود، به ایرانیان تحمیل نماید. البته وی آگاه بود که مردم خواستار آزادی‌اند و در صورت اطلاع از چند و چون برنامه‌ای که برایشان تدارک دیده است، به وی پشت خواهند کرد. به همین دلیل هم بود که هم خودش در این باب سخنان پرابهام میگفت تا کسی را نرماند و هم طرفدارانش می‌کوشیدند برنامه واقعی را از چشم مردم ایران پنهان سازند. اینها در دروغ‌زنی تا بدانجا پیش رفتند که مدعی شدند کتاب «ولایت فقیه» یادداشت‌هایی است که شاگردان در سر کلاس درس خمینی برداشته‌اند و محتوایش مسئولیتی متوجه وی نمی‌سازد. باقی بازیگران این صحنه هیچکدام چنانکه باید نسبت به داو آگاهی نشان ندادند. چپ‌گرایان رادیکال از يك طرف به دلیل تمرکز ایدئولوژی‌شان بر امر اقتصاد اصلاً از درك اهمیت نظام سیاسی غافل بودند و از طرف دیگر از بس به این ایدئولوژی مطمئن بودند تصور میکردند انقلاب خودش راه را بلد است و کفایت ولس کنند تا سرش را بیاندازد پایین و مستقیم به دیکتاتوری پرولتاریا برسد. از این مورد بدتر امثال سنجابی و فروهر بودند که به رغم ادعای مصدقی بودن، به قانون اساسی مشروطیت پشت کردند و برای مدافعت هم پشت پا گرفتند تا نقش زمین شود. بزرگان که احتمالاً در این میان مقام اول به او می‌رسد، آنقدر در باب نظام سیاسی نادان بود که تصور میکرد می‌تواند میراث لیبرال مصدق را به فاشیسم خمینی پیوند بزند و با آن حکومت هم بکند. این اغتشاش فکری که امروز به هنگام تحلیل چنین ساده جلوه میکند و در آن زمان فضای سیاسی جامعه را اشباع کرده بود کلاً حاصل تفوق يك رشته مضامین مشترك ایدئولوژیک و معیارهای

کمی بر فکر و کار سیاسی بود که تفاوت کیفی نظام‌های سیاسی را از چشم بسیاری پوشانده بود.

بازی يك برنده بیشتر ندارد

قابل تقسیم نبودن داو یعنی اینکه رقابت بر سر تعیین نظام سیاسی يك برنده و سه بازنده خواهد داشت و این امر را نمی‌توان به چانه زدن، کدخدا منشی، من بمیرم تو بمیری و از این قبیل روشهایی که گاه در میان مردم ایران خواستار بسیار دارد، حل کرد. نمی‌توان به هر کدام از رقا به تناسب قدرت و موقعیتش سهمی داد و دعوا را ختم کرد. نمی‌توان نظامی درست کرد که نصفش دمکراتیک باشد و نصفش توتالیتر یا اتوریتر. همانطور که این دو تآی آخر را هم نمی‌توان با هم مخلوط کرد. هر کدام اینها مجموعه-ایست منتظم که منطق کاری خودش را دارد. البته اشخاصی هستند که وعده‌هایی از این دست میدهند و مدعی می‌شوند که با به هم بستن مارکسیسم و اسلام یا لیبرالیسم و رضا شاه یا... نظامی خواهند ساخت که همه را راضی کند. کسانی به این سخنان متناقض دل خوش می‌کنند که خدا و خرما را با هم می‌خواهند و از آن گذشته تصور می‌کنند این هر دو خوردنی است. نگارنده این سطور معتقد است که راه حل لیبرال باید برنده این دور مبارزه بین چهار خانواده سیاسی باشد و کتابش را هم خطاب به طرفداران این راه حل نوشته است. در این باب هیچ تعارف و هیچ تخفیفی در کار نیست و اصلاً هم جایی برای سستی وجود ندارد. زندگانی درست و آبرومند مردم يك کشور در درجه اول تابع نظام سیاسی آن است و تنها نظامی که اسباب این کار را فراهم میکند دمکراسی است. البته دمکراسی بیشترین امکانات بحث و عمل آزاد را برای مخالفان خویش نیز فراهم می‌آورد ولی اگر همین مخالفان بخواهند با استفاده از وسایل غیردمکراتیک یا سو استفاده از

وسایل دمکراتیک اساس آن را بر هم بریزند به جدی ترین شکل با آنها مبارزه می‌کند.

تفاوت اصلی دمکراسی با دیگر نظامهایی که در این مبارزه شرکت می‌کنند این است که بیشترین ضمانت را به بازندگان بازی میدهد، هم از بابت جان، هم مال، هم حقوق سیاسی و هم حقوق مدنی. سابقه سیاسی لیبرال‌ها، چه در صدر مشروطیت، چه در دوران مصدق و چه در دوران بختیار نشان میدهد که مخالفان عقیدتی خویش را نه زندانی کرده‌اند، نه شکنجه و نه اعدام و از اینها که حداقل است گذشته، آزادی آنها را نیز هیچگاه سلب ننموده‌اند. هیچکدام از دیگر خانواده‌های سیاسی ایران نمی‌تواند پرونده‌ای که با مال لیبرال‌ها قابل مقایسه باشد به دیگران عرضه نماید و به همین دلیل بهترین انتخابی که گروه‌های اخیر بتوانند انجام دهند پذیرش برقراری يك نظام دمکراتیک و لیبرال در کشور خواهد بود. اسلامی‌ها برای اینکه گرفتار بی‌عدالتی و انتقامجویی نشوند. رادیکال‌های چپ‌گرا که در دوران اعتلای ایدئولوژی مارکسیستی هم توان حکومت بر ایران را نداشته‌اند و طبعاً فردا هم نخواهند داشت، برای اینکه بتوانند آزادانه فعالیت سیاسی بکنند. طرفداران حکومت اتوریتر هم برای اینکه هیچگاه بدون پشتیبانی خارجی توانایی اینکه در ایران حکومت بر پا کنند نداشته‌اند و این بار هم نخواهند داشت و بهتر است به جای دست دراز کردن پیش دول خارجی و اجاره دادن مملکت به آنها در برابر حفظ قدرت خود با ملت همراه گردند.

بخش دوم

انتخاب استراتژی

استراتژی تابع داو مبارزه است و حال که تکلیف این کار روشن شد و چارچوب دست یافتن بدان هم معین گشت باید دید که با چه نوع استراتژی میتوان به دستش آورد. در اینجا هم باید اول میدان بحث را با کنار زدن چند توهم و چند مضمون رایج و سست که اسباب اغتشاش فکری است، خلوت کرد تا مطلب روشن شود.

نظامی یا غیرنظامی

کلمه «استراتژی» از حوزه نظامیگری به دیگر حوزه های عمل سرایت کرده است ولی با تمام این احوال طرح و اجرای استراتژی در درجه اول و در والاترین معنایش امری سیاسی است و استراتژی به معنای نظامی شکل محدود شده آن است نه شکل اصیل و اصلیش. سیاست قالب جامع حیات و عمل انسانی است و طبیعی است که دیدگاه سیاسی در تعیین هدف و نظارت بر عملیات رسیدن به آن (چه اینها بعد نظامی داشته باشد و چه نه) برترین مقام را داشته باشد و مرجع سیاسی حکم نهایی را صادر کند. جمله معروف کلسویتز که مکرر نقل شده و به ندرت موضوع تعمق واقع گشته همین حقیقت را بیان میکند: «جنگ ادامه سیاست است به وسایل دیگر». به عبارت دیگر نیروی نظامی وسیله است و تازه یکی از وسایلی است که برای رسیدن به هدف در اختیار مرجع سیاسی قرار دارد، نه تنها وسیله است و نه وسیله اصلی. هدف ما روشن است و جز براندازی نیست. استراتژی ما هم مثل هر استراتژی لایق این نام باید سیاسی باشد. طبعاً افرادی که تنگ حوصله هستند تصور میکنند راه حل نظامی به خودی خود سریع

ترین راه حل است، که نیست؛ یا قاطع‌ترین راه حل است، که آنهم نیست؛ یا خیال میکنند باید برای نبردی که اساسی و حیاتی است حتماً دست به دامن تفنگ و تیپانچه شد، که البته این هم فکر درستی نیست. هدف از مبارزه نه دادن شهید است که باید افتخارش را به حریف واگذاشت، نه بر پا کردن سر و صداست که باید بر عهده بنگاه‌های شادمانی نهاد، نه عملیات محیرالعقول است که کار خلیل عقاب است و نه تولید هیجان که باید در مسابقات ورزشی به دنبالش رفت. هدف از مبارزه تغییر نظام سیاسی ایران است. وسیله را به تناسب هدف انتخاب میکنند نه بر عکس. این انتخاب هم از زمره امور ذوقی و تفریحی نیست.

برای کنار زدن خیالپردازی راجع به عملیات نظامی کفایت نگاهی سطحی به تاریخ معاصر ایران بیاندازیم تا ببینیم که نبرد مسلحانه فقط در يك مورد به طور قاطع کارساز بوده و آنهم جنگ داخلی صدر مشروطیت است که به فتح تهران و برقراری دوباره نظام دمکراتیک انجامید. از این مورد که بگذریم در کودتاهایی که انجام شده است نیروی نظامی جنگی را نبرده فقط ضربه‌ای به نیروی سیاسی حریف وارد آورده تا بتواند اختیار دستگاه دولت را از وی بستاند. انقلاب مشروطیت در مرحله اول و تعیین کننده‌اش و انقلاب اسلامی در سرتاسرش اصلاً حالت نبرد مسلحانه نداشته است. شلوغی‌ها و تیراندازی‌های زائد ۲۲ بهمن هم که علیرغم میل خمینی انجام گرفت نقشی در تسلیم ارتش که عامل اصلی پیروزی اسلامگرایان بود، نداشت، فقط به لگد زدن به در خانه‌ای می‌مانست که خمینی کلیدش را در جیب داشت.

با این همه، نبرد مسلحانه فصل مهم و ثابتی از خیالپردازی‌های سیاسی ایران معاصر را تشکیل می‌دهد. این خیال به هر رنگی تصویر شده است. گاه اسم خیزش ایللیاتی گرفته، زمانی چهره جنگ چریکی پیدا کرده، در ذهن بعضی هم به شکل بسیج لشکر در خارج درآمد. این سه چهره آشنای نبرد مسلحانه را میتوان در

سابقه گروه‌های مخالف نظام اسلامی هم سراغ کرد و از آن مهمتر به عیان دید که هیچکدامشان ثمری بار نیاورده است. به هر حال با تمام جذابیتی که این شیوه نبرد در ذهن بسیاری از مردم، بخصوص جوانان پرشور و آماده فداکاری دارد باید به کنارش نهاد.

در آخر این نکته را هم یادآوری کنم که وقتی تفکر استراتژیک سیر قهقرایی پیدا کند و پس برود به فکر نظامی محدود می‌شود؛ یعنی کاربرد نیروی نظامی را تنها راه رسیدن به هدف می‌شمرد و تابع منطق و الزامات آن می‌گردد. از این بدتر وقتی تفکر نظامی پس برود به سطح تفکر تکنیکی صرف نزول میکند؛ یعنی پیروزی نظامی را فقط به کاربرد وسایل بهتر و روشهای از پیش پرداخته موکول می‌کند و تقدم تکنیکی را برای پیروزی نظامی کافی می‌شمرد. نمونه‌های این فقر و بی‌برگی تفکر استراتژیک بسیار است، از دوران قدیم تا به امروز.

دو تاکتیک به جای استراتژی

استراتژی برنامه عمل کلی و جامعی است که برای رسیدن به هدف طرح می‌گردد و طبعاً میشود روشهای بسیاری را به اقتضای موقعیت در چارچوب آن به کار گرفت. هیچکدام این روشها اعتبار مطلق ندارد و اعتبار موضعی خود را مدیون کارساز افتادن در قالب استراتژی معین و شرایط زمانی خاص است. متأسفانه بسا اوقات شاهد این هستیم که برخی بدون توجه به اهمیت تقدم و تأخر استراتژی و تاکتیک و گاه فقط از سر تقلید بدون تأمل به روشی دل می‌بندند و آنرا مشکل‌گشا می‌شمارند. حکایت «نافرمانی مدنی» و «رفراندم» از این دست است.

نافرمانی مدنی

این اواخر بسیار صحبت از نافرمانی مدنی میشود. اصطلاح مختصری نو است و مثل هر اصطلاح نو قدری از جذابیت خود را مدیون تازگی است، صفت مدنی هم که بعد از هیاهوی «جامعه مدنی» در دوران خاتمی اصولاً طرفدار پیدا کرده است و کرامات بیجا به آن نسبت داده شده. ملتی که نافرمانی مدنی می‌کند از فرامین حکومت سر می‌پیچد و به نوعی «اعتصاب» فرمانبری می‌کند تا دولت را تحت فشار معنوی یا مادی بگذارد. این روش در مقابل دو نوع حکومت کارگر است: دمکراتیک و اتوریتر و بر نظامهای توتالیتر کارگر نیست. علاوه بر این نافرمانی مدنی بیش از آنکه روش براندازی باشد روش اصلاح و امتیازگیری است. در يك کلام تکیه کردن به آن برای تغییر دادن نظام اسلامی از واقع-بینی به دور است. دلیل اینکه به نظر می‌آید اقرار شوروی با روشی مشابه از قید کمونیسم آزاد شد این است که وقتی قلب کمونیسم در مسکو از کار ایستاد حکومت‌های این اقرار که هیچکدامشان قائم به ذات نبود با سرپیچی مردم از فرمانبری فروریخت. به هر حال کمونیسم روسیه با نافرمانی مدنی از کار نیافتاد، با برنامه اصلاح کردن رژیم که اصلاح ناپذیر بود شروع شد و با به میدان آمدن مردم و شکست کودتای ضدآزادی به انجام رسید.

رفراندم

به قدری راجع به رفراندم سخن‌پراکنی شده است که از حد بیرون است. تا چندی پیش قرار بر این بود که کل مردم ایران در این راه بسیج شوند و کار مبارزه را به این ترتیب به انجام برسانند. در این باره تصنیف هم ساختند تا این ملتی را که این همه به شعارهای رنگی و قافیه‌دار دلبسته است به راه رفراندم بکشند.

طبعاً چند سؤال اساسی در این میان بی‌جواب ماند یا به عبارت بهتر اصلاً طرح نشد تا جوابی بگیرد. اول از همه اینکه اصلاً قرار است رفراندم را چه کسی ترتیب بدهد. برخی صحبت از سازمان ملل میکردند که از اساس غیر قابل قبول است، گویی ملت ایران که با نظام ولایت فقیه در داخل کشور صغیر محسوب شده و از حق حاکمیت محروم گردیده باید از نظر بین‌المللی هم زیر نظر سازمان ملل قرار بگیرد تا در این سطح هم از او سلب اختیار شود. اینکه اولی ایرانیان را در کشور خودشان «مهجور» کرده کافی نیست، باید در سطح جهانی نیز همین افتخار را پذیرفت تا کار به سامان برسد.

نکته دوم اینکه بسیار خوب رفراندم بسیار خوب چیزی است و بیان صریح حاکمیت ملت است ولی چه سؤالی از ملت داریم که به پای صندوق بکشیمش. برای این کار می‌باید سؤالی ساده و روشن داشت که پاسخ آری و نه بطلید نه نگارش انشاء. سلطنت‌طلبان که مروجان اصلی فکر رفراندم بودند در سر خیال تکرار رفراندم خمینی را می‌پختند منتها در جهت عکس تا بلکه جمهوری اسلامی را دوباره و بدون زحمت گذشتن از دموکراسی به نظام سلطنتی تبدیل کنند. برخی هم امیدوار بودند به این ترتیب رأی گذار به دموکراسی را از مردم بگیرند که البته برای سلطنت جایی باقی نمی‌گذاشت ولی از آنجا که بین این دو دسته بر سر مسئله انتخاب جمهوری و سلطنت توافقی حاصل شدنی نبود طبیعی بود که کار در حد شعار اولیه بماند و آخر و عاقبتی پیدا نکند که نکرد.

باید توجه داشت که به رفراندم گذاشتن مسئله دموکراسی در حکم تحصیل حاصل است و اصلاً معنایی ندارد چون خود رفراندم عبارت است از مراجعه مستقیم به رأی عموم شهروندان است و خودش بیان دموکراسی است. وقتی میتوانیم رفراندم کنیم که این آخری را پذیرفته باشیم و طبیعی است که دیگر رأی گرفتن برای آن زائد خواهد بود.

رفراندم شیوه‌ای است که می‌تواند در مرحله‌ نهایی استراتژی به کار گرفته شود. مرحله‌ای که طی آن چند و چون نظام سیاسی آینده ایران و نه دمکراتیک بودن آن که فرض مسئله است، تعیین خواهد شد، فی‌المثل برای تأیید یا رد قانون اساسی جدیدی که نوشته خواهد شد و باید به تأیید ملت ایران برسد. رفراندم اسباب رسمیت بخشیدن به تغییر است، آنرا اسباب ایجاد تغییر شمردن خطای بزرگی است که می‌باید از آن احتراز جست. جزای این خطا فلج استراتژیک است و ناکامی در رسیدن به هدف.

دو راه مبارزه نکردن

مدعیان مبارزه با نظام اسلامی مدعی کشف دو راه برای این کار شده‌اند که هر دو بار مبارزه را به دوش گروهی غیر از ملت ایران می‌اندازد. یکی بر عهده خود حکومت می‌گذاردش و دیگری به گردن دولت‌های خارجی. باید این کشفیات درخشان را از نزدیک واری کرد.

اصلاح نظام

از اصلاح طلبی شروع کنیم که بسیار درباره‌اش گفته‌اند و می‌گویند. اول از همه بگویم که یکی از دلایل اقبال به این شعار، چنانکه بسیار پیش می‌آید، ابهام آن است. اینکه معلوم نیست در آن سخن از اصلاح نظام می‌رود یا از تغییر (تدریجی) آن. اصلاح و انقلاب در مقابل یکدیگر تعریف می‌شود. اولی در حکم ایجاد تغییر در چارچوبی معین است و دومی تغییر خود چارچوب. اصلاح نظام اسلامی یعنی نگاه داشتن چارچوب آن و تغییر در این محدوده. چنین کاری طبعاً نمی‌تواند با منطق این نظام نخواند و نمی‌تواند آنرا به طرف دمکراسی ببرد و از ماهیت خویش دورش

سازد و به همین دلیل معنایش جز بهتر شدن نظام، کارآمد شدنش، تکمیلش و... با پیروی از منطق خودش نخواهد بود. هر معنای دیگری برای «اصلاح نظام اسلامی» قائل شویم در حکم قلب معنای اصلی آن خواهد بود. بهتر شدن این نظام با پیروی از منطق خودش هم یعنی تکمیل نظام توتالیتر مذهبی ایران، متمرکز کردن بیشتر قدرت در آن، ایجاد سازماندهی حزبی محکم، افزایش یکدستی ایدئولوژیک آن و از این قبیل. خلاصه اینکه این کارها وظیفهٔ اسلامگراهاست و حتماً باری از دوش ملت ایران بر نمی‌دارد، به آنها کمک که نمیبایست کرد که هیچ میباید جلوییشان را هم گرفت.

اگر بخواهیم از اصلاح به عنوان تغییر تدریجی و تکه تکهٔ نظام هم صحبت کنیم باز به خطا رفته ایم چون همانطور که بالاتر گفته شد نظام سیاسی کلی ترین قالب حیات اجتماعی است. هر نظام سیاسی بر اصلی معین و متضاد با اصول بنیادی رقبای خود استوار است. دموکراسی لیبرال بر قبول اهمیت و حرمت دو نوع آزادی و تنش بین آنها. حکومت اتوریتر بر این امر که تبعیت فرمانبر از فرمانده یکسره و بی‌خدشه باید باشد و حکومت توتالیتر بر سیادت بی‌چون و چرای ایدئولوژی. دستگاه مفهومی هر کدام از این نظامها مرجع شکل دادن به روابط قدرت و به جامعه است ولی هیچکدام این نظامها به طور مطلق برقرار شدنی نیست. به همین دلیل در جوامع مختلفی که بر اساس نظامهای مختلف اداره میشود شاهد بروز و دوام پدیده‌هایی هستیم که اصلاً با منطق نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه هماهنگی ندارد و میتوان به نظام دیگری نسبتش داد. ولی این نشانهٔ اختلاط نظامهای سیاسی نیست نشانهٔ این است که هیچکدامشان نمیتواند بر همهٔ زوایای جامعه حکمروایی کند. پدیده- ای واحد در يك نظام امری خلاف منطق آن محسوب میگردد که باید دیر یا زود و تا حد امکان تصحیحش کرد ولی در نظامی دیگر مطلوب و مقبول به حساب میاید که باید در حفظش کوشید.

مثالی میزنم تا مطلب روشن شود. در جامعه توتالیتر شوروی کشاورزان اجازه داشتند تا در تکه زمینی که دولت معین میکرد به حساب خود کشت و زرع کنند و حاصل آنرا آزادانه بفروشند. ولی به این دلیل نمیشود گفت نظام سیاسی شوروی مخلوطی بود از توتالیتریسم و لیبرالیسم. خیر، نظام همان توتالیتر بود منتها قادر به کنترل همه چیز نبود یا میدید که باید برای ادامه حیات در تمامیت-خواهی خود تخفیفی قائل شود.

آنچه می‌توان جزء به جزء تغییر داد جامعه است که پیچیده است و پرتضاد نه نظام سیاسی که منطقی ساده است و یکدست. نظامی که بخواهد دو منطق متضاد را با هم بیامیزد از کار کردن باز می‌آیستد. نظام سیاسی تعریفی یکپارچه دارد و یکپارچه هم عوض می‌شود و باید در پی تغییر یکجایش بود تا راه برای تغییراتی که در جامعه مطلوبشان می‌شماریم باز شود. بنا بر این صحبت از «نمدمال کردن» یکی از سست‌ترین سخنانی است که میتوان درباره حکومت اسلامی ایران گفت و رفتن به دنبال آن از بی‌عاقبت‌ترین کارهایی است که می‌توان کرد. این کلاک اصلاحات را به اسلامگرایان و ابگذاریم بهتر است.

دخالت خارجی

می‌بینیم که برخی از مخالفان نظام اسلامی سالهاست به امید دخالت خارجی نشسته‌اند. بعضی فقط منتظرند ظهورند و برخی ندای مددخواهی هم درمیدهند. ولی همانطور که شاهدیم تا به حال این امامزاده معجزه‌ای نکرده است. ببینیم چرا نکرده و نمی‌تواند بکند. اول از همه باید خیلی صریح گفت که هیچ دولت خارجی در قبال مردم ایران مسئولیتی ندارد تا با صرف منابع مالی و انسانی به کاری اقدام نماید که خود ملت ایران نمی‌کند. اگر دخالتی باشد محض حفظ منافع کشور دخالت کننده است و نه منافع ملت ایران.

ایجاد دموکراسی هم یعنی اینکه مملکت به خواست مردم آن اداره شود نه به خواست دیگری. بنا بر این دخالت به قصد ایجاد دموکراسی از دید منافع دولت‌های خارجی نقض غرض محض است.

دیگر اینکه دول خارجی مگر در صورت حمله نظامی و اشغال کل کشور اصلاً قدرت ساقط کردن نظام اسلامی را ندارند. دولت آمریکا که نامزد اصلی این خیالپردازی‌هاست طی پنجاه سال جنگ سرد نتوانست حتی يك دولت توتالیتر را ساقط سازد. نه آلبانی را که اولین هدف بود و نه کوبا را که آخرین هدف بود، چه رسد به بزرگتر هایشان. این دولت فقط قادر است که برای دولت‌های اتوریتر (نظیر ژنرال‌های آمریکای لاتین که به ترتیب و با رضایت ارباب برای هم کودتا میکردند) یا دموکراسی‌های متزلزل (نظیر دولت مصدق یا آئنده) مزاحمت فراهم کند و احیاناً ساقطشان سازد. براندازی نظام‌های توتالیتر فقط از دست مردم خود کشور برمیآید. هر کشور خارجی مدعی براندازی نظام اسلامی باشد می‌خواهد از نیروی مردم ایران استفاده کند، منتها به نفع خودش، نه از نیروی خودش به نفع مردم ایران.

دست خارجی که برخی به خطا حلال مشکلاتش می‌شمرند نه نیروی چندان به میدان مبارزه گسیل میکند و نه باری از دوش مخالفان جمهوری اسلامی بر می‌دارد. امتیاز اصلی کشورهای خارجی در آمادگی برای بهره‌برداری از تغییرات حکومتی در ایران و داشتن تجربه سازمانی برای طرح ریزی کار است و نیز تمرکز امکاناتشان و نرمش برای مانور دادن. کفایت به نمونه‌های دخالتشان در ایران نگاه کنیم. به همه این دلایل باید توجه داشت که هر نوع تقاضایی از آنها برای دخالت در تغییر نظام سیاسی ایران در حکم دعوتشان به بهره‌برداری است نه به کمک و امکان اینکه بخواهند هنگام تعیین نظام سیاسی آینده ایران از آب گل آلود ماهی بگیرند بسیار است و باید از همین حالا به آن توجه داشت.

تنها عاملی که میتواند باعث شود تا نیروهای خارجی در جهت خواست مردم ایران حرکت کنند یا لاقلاً مزاحمتی نتراشند، به خطر افتادن منافع فعلی شان یا تصور به دست آوردن منافع آینده است. باید برایشان روشن کرد که تصمیم گیرنده اصلی ملت ایران است و باید به خواست او گردن بنهند، اول در تشخیص اینکه منافعش کدام است و دوم در ترتیب تحقق بخشیدن به آنها. در این وضعیت باید ابتکار عمل به دست آزادیخواهان ایرانی باشد و برای نیروهای خارجی هم روشن شود که اگر در پی حفظ منافع خود هستند باید با این آزادیخواهان همراهی کنند، همین و بس.

دو راه بی ثمر مبارزه کردن

وقتی روشن شد که نمی‌شود به امید این راه‌های بی‌عاقبت نشست باید راه‌ها جدی را بررسی کرد و توجه داشت که همانطور که تعیین نظام سیاسی و چارچوب تغییر آن دلبخواهی نیست در زمینه استراتژی هم نمی‌توان نشست و به میل خود هر چیزی را به هر چیز دیگر پیوند زد. متأسفانه اکثر مردم و نه فقط افراد عامی بلکه آنهایی هم که داعیه مبارزه دارند در زمینه استراتژی انتخاب روشنی ندارند، همینقدر هست که می‌خواهند کار سریع و بی‌زحمت و بی‌خونریزی انجام بپذیرد که البته انتخاب مشکلی نیست. ولی هنگام بحث استراتژی نمی‌توان به بیان این ترجیحات اکتفا کرد. می‌بایست شکل منطقی و کلی انتخابهای موجود را در نظر آورد و از هم مجزایشان ساخت. برای تغییر نظام سیاسی يك مملکت در جمع سه راه هست: جنگ داخلی، کودتا و انقلاب. باید یکی از این سه را برگزید و به دنبالش رفت. میزان اتکا به نیروی نظامی در این سه به ترتیب کم و کمتر میشود. دخالت خارجی در هر سه شکل تغییر رژیم می‌تواند واقع شود و میزان کارایی آن هم بین این سه به ترتیب کاهش می‌یابد.

جنگ داخلی

برای راه انداختن جنگ داخلی نیروی نظامی قابل توجهی لازم است. باید ارتشی داشت که با ارتش منظم ایران (و پاسدارانش) قابل مقایسه باشد و بتواند از پس آنها بر بیاید. در مرحله اول با نبرد پراکنده و تدافعی و در مرحله دوم برای تهاجم و به دست گرفتن اختیار کل مملکت. کار در وهله اول مستلزم داشتن پایگاه منطقه-ایست و فراهم آوردن امکانات مالی و انسانی بسیار قابل توجه. امکاناتی که باید با سرعت نسبتاً زیاد گردآوری شود تا به حریف

فرصت ندهد که آنها را با واکنش سریع و قبل از رسیدنشان به آستانه کارایی عملیاتی، نابود سازد. جلب پشتیبانی یکی از کشورهای همسایه برای این کار لازم به نظر میاید و خود این اولین بخش دخالت دادن نیروهای خارجی در کار براندازی است و باید به مهار کردن آن نیز از اول اندیشید. در جنگ داخلی کفه منطق نظامی سنگین خواهد شد و امکان اینکه منطق سیاسی را تحت الشعاع قرار دهد هیچ کم نیست و اگر چنین شود اصلاً کل حرکت به مجرای نادرستی میافتد و امکان اینکه نتیجه عکس از کل کار بار بیاید بسیار زیاد است. به هر حال نفس برخورد نظامی و حل و فصل شدن کار از این طریق بر پیامدهای سیاسی مبارزه تأثیر خواهد نهاد. مهار کردن خشونت پس از استفاده‌ای چنین وسیع کار بسیار مشکلی است و امکان اینکه برقراری دموکراسی یعنی هدف تمامی نبرد به این ترتیب دچار مخاطره گردد هیچ کم نیست.

کودتا

در کودتا استفاده از نیروی نظامی حالت جراحی خواهد داشت ولی این کار با نیرویی نظامی غیر از آنچه که در دل مملکت موجود است انجام شدنی نیست. حاضر کردن نیرو در خارج و فرستادنش به محل برای انجام کودتا کاریست به نهایت مشکل و تقریباً نشدنی. علاوه بر این باید توجه داشت که پیروزی کودتا فقط با اشغال چند مرکز حساس واقع نمی‌شود، لازمه پیروزی در درجه اول انصراف باقی نیروهای نظامی از نشان دادن واکنش است و در نهایت واکنش نشان ندادن مردم. اگر جز این شود کودتا به همان راحتی که انجام شده از صفحه سیاست پاک خواهد شد. اگر در انقلاب عنایت مردم به نوعی شرط پیروزی است، در کودتا

رضایت اجزای مختلف دستگاه دولت شرط است و در رأس آنها نیروهای نظامی.

انقلاب

تکلیف این دو که روشن شد می‌ماند انقلاب. استراتژی انقلابی که اسمش هم بیشتر با تغییر نظام سیاسی و هدفی که ما داریم مناسبت دارد، بر مبنای ایجاد يك حرکت وسیع اجتماعی پی‌ریزی می‌گردد، اگر هم در آن صحبت از عملیات مسلحانه بشود بر خلاف دو مورد بالا برای نیل مستقیم به هدف نیست، برای به راه انداختن فرآیند تغییر یا احیاناً زدن ضربه آخر است.

مشکل اصلی ما هم از همینجا شروع میشود. مردم ایران آنچنان داغ‌دیده انقلاب اسلامی شده‌اند که امروزه حتی از نام انقلاب هم گریزانند و تمامی هم و غمشان صرف این شده که نه فقط این انقلاب و حاصلش را باطل بشمرند بلکه اصلاً مفهوم انقلاب را از حوزه تاریخ و تفکر خود دور کنند. به تصور من این رویکرد همانقدر اغراق آمیز است که اعتقاد یکسره به انقلاب و نوشدارو شمردن آن. انقلاب وسیله است نه هدف. هدف شمردن آن هر استراتژی را از اصل بی‌معنا میکند و کسی که چنین تصور کند اصلاً نمی‌تواند ادعای داشتن استراتژی بکند. به دلیل مخاطراتش، خشونتش، نظم‌ناپذیریش و هزار و یک دلیل دیگر که میتوان تا قیام قیامت شمرد، باید تا حد امکان از استفاده از این وسیله دوری جست. اما اگر وضع طوری شد که وسیله‌ای غیر از آن کارساز نیافتاد یا معایب دیگر وسایل بر عیب‌های این یکی چربید، نباید از آن رو گردانید. این را هم فراموش نکنیم که این وسیله خود به خود ضامن رسیدن به هدفی نیست که ما به دنبالش هستیم، نباید حتی يك لحظه هم از جهت دادن به آن و تصحیح مسیرش غافل بود.

استراتژی انقلابی در حقیقت علیرغم تمام گریزی که مردم از نام انقلاب دارند هم از بابت تلفات انسانی کم خرج‌تر است و هم امکان دور افتادنش از خواست مردم، به تناسب دو راه دیگر (کودتا و جنگ داخلی) کمتر است، تازه با تمام مخاطراتی که دارد. این را هم بگویم که مخاطره از نفس انقلاب بر نمی‌خیزد، این کار سیاست است که مخاطره دارد. البته اگر قدرت مسلط بیاید و به جای اینکه ما را این همه به دردسر بیاندازد، بگوید که خوب من خودم بی-حرف و حدیث میروم و انتخابات معقول و آزاد هم ترتیب میدهم تا شما هر کس را که خواستید به مجلس بفرستید و قانون اساسی جدید بنویسید و تکلیف مملکت را مطابق میلتان روشن کنید، بسیار بهتر خواهد بود و زحمت کار به حداقل خواهد رسید. ولی از آنجا که احتمال این امر بسیار کم است بهتر است زیاد به آن دل نیندیم. تصور نمی‌کنم کسانی که اینچنین نمایی از آینده ایران ترسیم میکنند خیلی واقع‌بین باشند یا با ترویج این خوشخیالی در بین مردم خدمتی به آنها بکنند. کمی پردازیم به ایرادهایی که به انقلاب میگیرند.

خشونت انقلاب

طبعاً یکی از دلایل اصلی گریز مردم از انقلاب احتراز از خشونت است. هراس از اینکه ممکن است عده‌ای طی انقلاب کشته شوند. طبیعی است که حتی يك کشته هم در این میان زیادی است ولی دو نکته را باید یادآوری کرد. یکی اینکه درازی مرحله کشمکش انقلابی و میزان بروز خشونت در آن بستگی به یکدستی فکری ایجاد شده در مرحله اول کار دارد که مرحله تبلیغ است. هر چقدر این یکدستی بیشتر و همه‌گیرتر باشد کار با نرمش بیشتر برگزار خواهد شد. صاحبان قدرت هم از یکدستی فکری بیرون نیستند. وقتی ایدئولوژی آنها از رونق افتاد خودشان هم می‌فهمند که باید جا به چه فکری بسپارد. نمونه این آگاهی را سالهاست که در طبقه

حاکمه جمهوری اسلامی می‌بینیم، در وسواس فهمیدن و رد کردن لیبرالیسم و لائیسیته که از عهده هیچکدام بر نمی‌آیند. به علاوه اینکه بهتر فهمیدن این دو از توانشان برای رد کردن آنها می‌کاهد و هر چه بیشتر با دمکراسی مدرن آشنا میشوند و چشمشان بیشتر به آن باز میشود آگاهی اینکه باید دیر یا زود جا به این نظام بسپارند در ذهنشان قوت می‌گیرد. این انقلاب‌هایی که به دلیل نرمش در دست به دست شدن قدرت صفت «مخملین» گرفت، به این دلیل کم‌خشونت از کار درآمد که هم مخالفت بنیادی با کمونیسم سالها بود که در بین طبقات مختلف جوامع تحت حکم این ایدئولوژی جاافتاده بود و هم بر سر جایگزین آن که دمکراسی لیبرال بود اتفاق نظر موجود بود. خط سیر انقلاب به این ترتیب بود که در خاطر مردم ترسیم شده بود و همین خط بود که راهنمای حرکت انقلابی شد. مدتها بود که اعضای احزاب کمونیست هم فهمیده بودند در برابر دمکراسی لیبرال تاب و توان ندارند. جلسه و نطق و رژه برقرار بود ولی حکومت به دلیل بی‌اعتقادی حکام از درون پوک شده بود. در جمهوری اسلامی هم جریان تغییر سیری جز این نخواهد داشت.

نکته دوم این است که باید حساب کشته‌های انقلاب را از آنهایی که حکومت‌های استبدادی زاده از انقلاب بر جا می‌گذارند مقایسه کرد. بیشتر کشته‌هایی که به انقلاب نسبت می‌دهند در حقیقت کار حکومتی است که بعد از انقلاب روی کار می‌آید نه خود انقلاب. این نظام سیاسی زاینده از انقلاب است که سیاستی مطلوب و مقبول یا برعکس، ناخواسته و مردود در پیش می‌گیرد. نظامی که از انقلاب مشروطیت زاده شد دمکراتیک و لیبرال بود و با تمام ضعف‌ها و نقص‌هایش که بیشتر زاینده از ضعف دستگاه حکومتی بود، با مخالفان خویش رفتار نامعقولی نداشت. درست است که چند نفر اعدام شدند، اما بعد از محاکمه درست و رسمی و به دلیل شرکت در کودتای محمدعلیشاه، پشتیبانی از استبداد صغیر و شرکت در

جنگ داخلی علیه مشروطه‌خواهان. به هر صورت این روش ارتباطی با رفتار محمدعلیشاه با مشروطه‌خواهان که داد درجا سر مشتیشان را بریدند نداشت و بر هم زدن اساس دموکراسی در يك مملکت، یا به عبارت آن زمان «بر هم زدن اساس مشروطیت» خطای کوچکی نیست و جزایی هم دارد. کسی که جزایش را نمی‌پسندد تن به خطا ندهد بهتر است. این وضع را می‌توان با جنایات بعد از انقلاب اسلامی مقایسه کرد که دستپخت نظام اسلامگرای زاینده از انقلاب بود و می‌بینیم که تا امروز هم ادامه دارد و با اینکه سالها از پایان انقلاب می‌گذرد به هیچوجه ختم نشده است و تا روزی که این نظام برپا باشد هرگز نخواهد شد. اینکه می‌گوییم «جنایات انقلاب» مقصود جنایات نظام اسلامی خمینی است وگرنه خشونت که طی انقلاب دیده شد در درجه اول مولود مقاومت حکومت آریامهری بود. آنهم نه در برابر خمینی و برنامه اسلامی. اش بلکه در برابر هر گونه تقلیل اختیارات شاه، در مقابل گردن گذاشتن به قانون اساسی مشروطیت و در يك کلام در مقابل دادن حق ملت ایران. اگر شاه زودتر دست از استبداد برداشته بود و به همان نسبت که با بی‌تصمیمی خود خلاء قدرت ایجاد کرده بود، مناصب قدرت را هم کم کم آزاد میکرد و اختیارشان را به دست مردم می‌سپرد، نه فقط خشونت انقلابی به آن حد نمی‌رسید که رسید بلکه بهره‌گیران این خشونت و در رأس آنها خمینی هیچگاه نمی‌توانستند بر حرکت انقلابی مسلط بشوند.

اگر بخواهیم به صراحت و به دور از احساسات مسئله را بسنجیم باید در عین تأکید بر لزوم احتراز از خشونت، بپرسیم کدامیک از این دو بیشتر به صرفه ملت است. یکجا هزار یا دوهزار نفر کشته دادن یا به اقساط «طویل‌المدت» صدها هزار و گاه میلیون‌ها کشته و آواره و پریشان حال عرضه حکومت کردن. کافیسست شمار جان باختگان انقلاب ۱۳۵۷ را با تعداد آنهایی که بعد از قدرت گرفتن خمینی و به دلیل سیاست‌های حکومتی که او ساخت، جان باخته‌اند،

مقایسه کنیم تا ببینیم نتیجه چه خواهد بود. شاید عادت طولانی به خریدهای قسطی است که باعث شده این رقم کشته‌ها به نظر مردم نیاید. به هر حال باید به آنها یادآوری کرد که اگر هزار سال هم این اقساط را بپردازند بدهی‌شان به نظام اسلامی تمام نخواهد شد. کشته‌های انقلاب بهای تغییر نظام سیاسی است، کشته‌های حکومت استبدادی بهای برجا ماندن این حکومت است نه بهای رفتنش.

بدعاقبتی انقلاب

باید دید که برداشت ما از انقلاب چیست، روش می‌شماریمش یا نتیجه. متأسفانه این دو اکثر اوقات در ذهن مردم خلط می‌شود و تمایز بینشان به کلی از قلم میافتد. انقلاب روش است و وسیله، نتیجه‌ای که از آن حاصل می‌شود ثمری نیست که در همه حال از به کار بردن این روش زاده شود. همه انقلاب‌ها ثمر یکسان ندارد و به روی کار آمدن نظام مشابهی منجر نمیگردد تا بخواهیم همه را بدعاقبت بشماریم.

این درست است که نمی‌توان از ابتدا برای انقلاب تعیین تکلیف کرد و برنامه ریخت و نتیجه‌اش را مشخص کرد. ولی مگر در کدام قسمت سیاست میتوان چنین کرد؟ کدام فرآیند سیاسی است که بتوان از نتیجه آن به طور قطع مطمئن بود؟ تکلیف هر انقلاب در دو مرحله روشن می‌گردد. یکی طی دورانی که مخالفت شکل میگیرد و میتوان به نوعی دوران «تخمیر» نامیدش. نفس مخالفت از خود شکل روشن ندارد و طی سالهای قبل از انقلاب و از میان رقابت و گاه درگیری گروه‌های فکری و سیاسی مختلف است که بیان مشخص و غالب خود را پیدا میکند. این زمینه‌سازی در سیری که انقلاب میگیرد نقش اساسی دارد. به عنوان مثال تکلیف انقلاب ۱۳۵۷ به مقدار زیاد طی سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ تعیین شد. در این دوره بود که فکر لیبرال در ایران پس رفت و برتری در رقابت

سیاسی برای بیان مخالفت با نظام آریامهری نصیب تندروان مارکسیست و اسلامگرا شد که همه به یکسان مخالف دموکراسی بودند. این امر بدین معنی نبود که مردم ایران همگی اسلامگرا و کمونیست شدند. بدیهی است که چنین امری واقع نشده بود و فقط همین یکی مانده بود که این هم بشود. ولی گفتار مخالف، چنانکه در بین گروه‌های فعال ساخته و پرداخته میشد و از سوی آنها (اکثراً به شکل رقیق شده و قدری از شکل افتاده) به دیگر گروه‌های اجتماعی عرضه می‌گشت، رنگ غالبی از این دو ایدئولوژی و کلاً ضدیت با لیبرالیسم داشت. کما اینکه همه دیدیم بعد از پیروزی انقلاب اولین فحش انقلابی «لیبرال» بود.

دوران بعدی که نسبت به اولی بسیار کوتاه‌تر است دوره‌ایست که طی آن قدرت حاکم متزلزل می‌گردد و رقابت برای تعیین جایگزین آن بین مخالفانی که به گروه‌های مختلف تعلق دارند، شدت می‌گیرد. نکته در اینجا است که کشمکش مزبور خلق‌الساعه نیست و طرح اولیه و غالبش همانی است که در دوران منجر به انقلاب شکل گرفته است. در این دوره بیشترین احتمال این است که فکری که در بین مخالفان رواج داشته است و قبل از بروز کشمکش بر فضای جامعه مسلط شده بوده است، دست بالا را پیدا کند و جایگزین نظام در حال سقوط را تعیین نماید. این البته بیشترین احتمال است و امر قطعی نیست.

بین این دو مرحله انقلاب نمی‌توان رابطه علت و معلولی برقرار ساخت و مدعی شد که میتوان سرانجام انقلاب را پیش از وقوعش و فقط با ورنانداز کردن فضای فکری جامعه و سنجش ترکیب مخالفان پیشگویی کرد. ولی از طرف دیگر نمیتوان ارتباط بین این دو را منکر گشت و تأثیر اولی را بر دومی نادیده گرفت. حاصل انقلاب را نمیتوان ضمانت کرد ولی اگر اصرار داشته باشیم ضمانتی بجویم باید در ایجاد اتفاق نظر بر سر هدف انقلاب بجوئیم و در همت خودمان برای رسیدن به دموکراسی.

آنچه در انقلاب مهم است نتیجه آن است و اگر نتیجه خوب باشد، صدایی به اعتراض بلند نمیشود. نمونه‌اش همین دو انقلاب قرن بیستم ایران. اولی که انقلاب مشروطیت باشد هنوز جزو افتخارات ملی محسوب است و خواهد بود. همه آنرا حاصل فداکاری‌های آزادیخواهان ایران محسوب میکنند و به غیر از دشمنان ثابتش که به هر حال کم‌شمارند، نه کسی فراموشش میکند و نه قدرش را می‌کاهد. تازه این انقلابی است که در پرده دوم کارش به جنگ داخلی هم کشید. یعنی با خشونت بسیار همراه شد ولی نتیجه‌اش برقراری نظام لیبرال بود و آزادی و گام نهادن به تجدد. برعکس انقلاب اسلامی که تعداد تلفات خودش نسبتاً محدود بود ولی این باعث نشد تا به غیر از گروهی معدود کسی مهتری از آن به دل بگیرد و می‌بینیم که مردم نه فقط از خود و خاطره‌اش بلکه حتی از نامش هم گریزانند. همه به این دلیل که نتیجه‌اش برقراری نظام سیاسی ارتجاعی و فاسدی بود که نظیرش در دنیا کم است.

مسئله این است که انقلاب در همه حال نتیجه ثابت به بار نمی‌آورد تا بتوانیم در حق آن قضاوت ثابتی داشته باشیم. انقلاب وسیله‌ایست که برخی کارها از آن برمی‌آید و برخی نه. مخالفت بی‌قید و شرط با انقلاب همانقدر غیرمنطقی است که موافقت بی‌شرط و قید با آن. برای گشودن راه براندازی نظام اسلامی، راهی که نه از کودتا بگذرد و نه از جنگ داخلی و دچار اوهام اصلاح‌طلبی و خیال‌واهی خودکشی نظام هم نباشد، راه انقلاب است و از انتخاب آن گزیر نیست. مخالفت با انقلاب به دلیل انزجار از حاصل انقلاب اسلامی، تغییری در گذشته نخواهد داد ولی بر آینده تأثیر خواهد نهاد، آنهم به نفع حکومتی که با آن انقلاب روی کار آمده و باید با انقلاب بعدی از کار بیافتد. این مخالفت فقط به نظام اسلامی مدد می‌رساند. در وضعیت فعلی ایران انقلاب کردن ممکن است بدسرانجام باشد ولی انقلاب نکردن حتماً بدسرانجام است.

آخرین انقلاب؟

برخی تحت تأثیر نگرش خطی به تاریخ، تصور می‌نمایند اگر چند انقلاب به دنبال یکدیگر واقع شد آخری قبلی‌ها را باطل میکند و عصر جدیدی را نوید میدهد که دیگر باید در چارچوب آن زیست. این تصور باطل است. در صورتی میتوان این نگرش و بازگشت-ناپذیری تاریخ را پذیرفت که فلسفهٔ تاریخ معتبری برای توجیه آن در کار باشد.

اول بگویم اینکه طرفداران انقلاب اسلامی چنین حرفی بزنند یا چنین خیالی بکنند از مضحك هم مضحك‌تر است چون بینش تاریخی یا «خطی» است و یا «دوری». در اولی بازگشت به گذشته متصور نیست و در دومی اجتناب ناپذیر است. اگر کسی مدعی بازگشت به گذشته باشد و حاصل این بازگشت را لایتغیر بشمرد باید به عقلش و اگر ریش هم داشت به عقل و ریشش با هم خندید.

انقلاب کمونیستی در دوران خود قرار بود کتاب انقلاب‌های «بورژوا - دمکراتیک» را ببندد و دفتر جدیدی در حیات بشریت باز کند. دیدیم که بعد از هفتاد سال با انقلاب آرام و کم خشونتی که بیشتر به انقلاب ۱۹۰۵ شباهت داشت تا انقلاب اکتبر و به حساب مارکسیستها «بورژوا - دمکراتیک» بود، کتاب عمر خودش بسته شد. دیگر انقلاب‌هایی هم که مدعی بودند آزادیخواهی لیبرال را ختم کرده‌اند به همین سرنوشت دچار شدند. انقلاب اسلامی هم از این بابت استثنأ نیست. ادعایش مثل همان یکی هاست و هدف حمله-اش انقلاب مشروطیت. بخت دوامش هم بیش از آنها نیست. دفتر حیاتش با انقلابی که تالی و تأکید انقلاب مشروطیت خواهد بود، بسته خواهد شد. فقط باید امیدوار بود که این امر با خشونت کم انجام شود. راه خلاصی از نکبت و مصیبت حیات در جمهوری اسلامی همین است و مردم ایران جز این راهی در برابر خویش

ندارند. هرچه زودتر به این راه بروند به مشکلات خویش زودتر پایان داده‌اند و تا وقتی از کلمهٔ انقلاب بترسند از رفتن به این راه باز خواهند ماند. گریز غیرمنطقی از انقلاب بیش از آنکه مشروعیت نظام اسلامی را سست کند مانع به راه افتادن حرکتی است که بر عمر این نظام نقطهٔ پایان خواهد نهاد.

بخش سوم

مراحل استراتژی

آن استراتژی که باید ما را به هدف برساند از نوع انقلابی است چهار مرحله و دو بخش اصلی (تبلیغ و تصرف) دارد که بین این دو نه فقط رابطه منطقی که نوعی تعادل برقرار است. به هر حال باید به تمایز آنها دقت داشت چون شیوه عمل در این دو بخش اساساً متفاوت است.

تبلیغ

مرحله اول مرحله زمینه‌سازی یا به قول قدیمی‌ترها «تمهید مقدمه» است. این بخش از کار پرزحمت، محتاج انضباط، کند، کم فراز و نشیب، کم هیجان و کم خطر است. یعنی از هیچیک از لذایذ رایج مبارزه در آن خبری نیست ولی ضامن لذت اصلی است که از پیروزی به دست میاید. اغراق نخواهد بود که بگوییم مهمترین بخش کار همین یکی است، یعنی بخش تبلیغ.

باید توجه داشت که هدف از تبلیغات مطلقاً مخالف کردن مردم با نظام اسلامی نیست. این زحمت را خود حکومت میکشد و بسیار هم خوب از عهده برمیاید. هدف شکل دادن به مخالفت است و مؤثر کردنش در براندازی رژیم. برای این کار باید اول بیان متناسبی برای آن یافت و سپس جهت روشنی بدان داد تا کارگر بیافتد. این درست است که مخالفت کلاً متوجه رژیم است ولی تا پخته و منظم نشود به کاری نمیاید و بیانش به جز ابراز احساسات شخصی و به قول عوام «خالی کردن دق دل» ثمری نخواهد داشت.

کار در این بخش ساده است و عبارت است از راهنمایی مردم به سمت این امر که مشکل ایران سیاسی است و باید برای آن راه حل

سیاسی جست‌وجو نه راه حل مذهبی یا فرهنگی یا اقتصادی یا هنری یا آشپزی یا ورزشی یا... این راه حل تغییر نظام سیاسی است و برقراری دموکراسی لیبرال و لائیک و آنچه که باید به عنوان شعار مبارزه در میان نهاد و بر آن تأکید بیشتر نمود لائیسیته است چون همه گیر شدن آن برای رژیم مذهبی ایران کمرشکن خواهد بود. این رژیم نه توان مقابله با آن را دارد و نه میتواند با تقلیدهای معمولش مشابه اسلامی آنرا به بازار بفرستد.

حساس‌ترین نقطه این تبلیغات که در حقیقت بخش اساسی استراتژی براندازی است انتخاب شعار درست است یعنی رواج بخشیدن به فکر لائیسیته و بسیج کردن مردم حول آن. این شعار کاملاً قادر است همان نقشی را بازی کند که شعار «مشروطه» در ابتدای قرن بیستم برای بسیج مردم ایران و بردنشان به سوی پیروزی ایفا کرد. همه‌گیر کردن این کلمه به عنوان راه خلاصی از حکومت اسلامی قدم اول و اساسی‌رهایی است و خوشبختانه با مخاطره کمی همراه است.

انتخاب درست شعار در سرنوشت حرکت نقش تعیین‌کننده خواهد داشت. شعار میباید درست و معقول و روشن باشد، ولی این سه شرط در عین لازم بودن کافی نیست. میدان کاربرد شعار میدان عمل است. شعار میباید کاربر باشد، هدف را به درستی و از جنبه‌ای که باید مشخص کند، طرفهای دعوا را به درستی از هم متمایز سازد و به حریف امکان ندهد تا آنرا تصاحب نماید و به حساب خود بگذارد و در نهایت باید توان بسیج نیرو داشته باشد.

هیچ لازم نیست شعار حتماً به طور جامع و مانع هدف را بیان سازد. اگر کرد چه بهتر وگرنه این عیب نیست. خاصیت شعار توجیه و تبیین نیست، خلاصه کردن و کارایی است. محل استفاده از آن هم کلاس درس نیست میدان مبارزه است. در طلب دموکراسی لیبرال و لائیک بخش سوم این خواسته که «لائیسیته» است اساساً اهمیتی بیش از آن دو دیگر ندارد ولی برای قرار

گرفتن در مرتبه شعار اصلی مبارزه با نظام اسلامی مناسب‌تر از آنهاست. دلایل این مناسبت بسیار است.

پیشواز مخالفت

دستگاه‌های اطلاعاتی نظام اسلامی چنانکه وظیفه آنها اقتضا میکند، دنبال پی‌گیری تحولات جامعه و طبعاً ردگیری جزر و مدهای عقیدتی و موج‌های مخالفت و کسب خبر از تشکل مخالفان هستند. هرگاه که فضای فکری جامعه به سمتی تمایل پیدا میکند و مستعد پذیرش شکل خاصی از مخالفت می‌گردد، این دستگاه‌ها با پیشدستی بر مخالفان بالفعل و آنهایی که آماده پیوستن بدانها هستند، خود نطفه مخالفت را بارور می‌سازند - طبعاً به دستگیری وابستگان دور و نزدیک نظام و احیاناً با استفاده از یکی دو آدم ساده لوح که ارزان است و فراوان. به این ترتیب هر برنامه‌ای که میتواند در نهایت به نوعی مردم ایران را به دور خویش گرد بیاورد و علیه نظام کارساز بیافتد از همان ابتدا به بیراهه می‌افتد. موج این مخالفت‌های قلابی همیشه از داخل حرکت میکند و به سرعت به خارج هم سرایت مینماید.

در هنگام مبارزه با حکومت و هنگام برگزیدن شعار باید به این روش خاص توجه داشت و برای آن چاره اندیشید. باید شعاری برگزید که قابل تصاحب نباشد و حکومت نتواند از چنگ مخالفان به درش بیاورد. حسن اساسی لائیسیتیه در این است که حکومت نمیتواند به آسانی صاحبش شود و با مانورهای معمول خود منحرفش سازد. تا به امروز هر چه مردم از این حکومت خواسته‌اند مشابهش را که با اضافه کردن يك پسوند «اسلامی» ساخته شده به آنان عرضه نموده است. باید سکه قلب مخالفت را از رواج انداخت و چیزی از حکومت خواست که از عهده قلب کردنش برنیاید. یا جان بدهد که آنرا ندهد یا آنرا بدهد و جان هم بدهد.

چرا کلمه فرنگی و نه فارسی

احتمالاً برخی خواهند گفت به جای کلمه ناآشنا و غیرایرانی «لائیسیتِه» بهتر است محض آسان کردن فهم مقصود و پذیرا کردن ذهن فارسی زبانان نسبت به آن برایش معادلی فارسی بیابیم یا بسازیم. این حرف منطقی است ولی باید وجوه مثبت و منفی کار را به درستی و از نزدیک سنجید.

ایرانیان برای درک معنای لائیسیتِه با دو مشکل دست به گریبانند. یکی روشن نبودن مصداق آن که حاجت به آشنایی با تاریخ مغرب زمین و توضیح از طریق عرضه مثال از تاریخ ایران را دارد. دیگری روشن نبودن مفهومش که آن هم محتاج تجزیه و تحلیل است تا مخاطبان آنرا دریابند. یافتن یا ساختن معادل فارسی هیچکدام از این دو مشکل را درجا حل نمیکند و نمی‌تواند هم بکند چون نه مصداق تاریخی و نه درک مفهومی، هیچکدام مستقیماً از خود کلمه نمی‌تراود. برای همین هم هست که معمولاً کسانی که صحبت از لائیسیتِه می‌کنند این اصطلاح را با توضیحاتی همراه می‌نمایند تا معنایش برای مخاطب ایرانی روشن شود. معادل‌نوساز فارسی چیزی از این بار بر نخواهد داشت و حلال مشکلات نخواهد بود که هیچ، دو خطر هم برای درک درست مطلب و بخصوص استفاده سیاسی درست از آن فراهم خواهد آورد که باید بدانها توجه داشت: یکی تسهیل اغتشاش فکری و دیگری میدان دادن به سوءاستفاده.

هر کلمه جدید تا وقتی هنوز معنا و مصداق تثبیت شده پیدا نکرده است در هاله‌ای از ابهام قرار دارد که گاه بر جذابیت آن میافزاید و باعث می‌گردد تا مردم به همین دلیل که میتوان معانی بسیاری را از آن اراده کرد به کاربردش متمایل گردند تا بسا اوقات ابهام افکار خود را با آن بیوشانند و یا به آن معنای دلخواهی نسبت بدهند که

جز در ذهن خودشان اعتباری ندارد و توجه هم نکنند که ممکن است دیگران از آن معنای دیگری در ذهن داشته باشند. این اغتشاش فکری با کلمه‌ای که آشناس‌ت یا آشنا می‌نماید و میتوان ریشه اش را یافت و دستکاری کرد، راحت‌تر پدید می‌آید. به هر حال تا کاربرد کلمه ثباتی را که باید پیدا نکرده است به آسانی میتوان از آن سوءاستفاده نمود و برایش معانی نادرست و نامربوط تراشید. این هم درست کاری است که اسلام‌گرایان برای هر کلمه و فکری که خارج از دستگاه فکریشان باشد میکنند تا بتوانند بار غیرمذهبی یا احیاناً ضد‌مذهبی آن را خنثی سازند و از دسترس مخالفان خارجش کنند و از ضربش در امان بمانند. معادل فرضی «لائسیسته» در زبان فارسی همیشه در معرض گرفتار شدن در چنبره گفتار حکومت اسلامی قرار دارد و امکان اینکه معنایش در این بافتار بیگانه قلب بشود بسیار است. در موقعیتی که «جامعه مدنی» اول اسلامی میشود و بعد هم نسبش به مدینه النبی میرسد، باید در کار احتیاط بسیار به خرج داد. لائسیسته را به همان صورت اصلی نگاه داشتن این حسن را دارد که خطر چنین تقلب‌هایی را تقلیل میدهد.

چرا «لائیک» و نه «سکولار»

دو صفت «لائیک» و «سکولار» هر دو به یکسان به نهادهای غیردینی اطلاق میگردد و طبعاً مفاهیم «لائسیسته» و «سکولاریسم» هم که پایه این دو است مترادف یکدیگر به حساب می‌آید ولی این مترادف بودن فقط در فرهنگ لغت اعتبار دارد و نه خارج از آن. کارکرد زبانی يك کلمه هیچگاه به معنای لغوی آن ختم نمیشود و هر کلمه از بابت سبکی، تاریخی، اجتماعی و... باری را با خود حمل میکند که با «مترادف»‌هایش به کلی متفاوت است. به همین اعتبار است که زبان‌شناسان گاه می‌گویند که هیچ

کلمه‌ای «مترادف» به معنای دقیق و کامل ندارد و تفاوت‌هایش هیچگاه با لغاتی که معنای مشابه دارند به صفر نمی‌رسد. مثال آشنایی از این امر را میتوان در کار لغت‌سازی جست که برای کلمات رایج زبان که ریشه غیرفارسی دارد، معادل وضع میکنند و دائم هم ابراز تعجب میکنند که چرا دیگران یافته‌های آنان را همه جا و همه وقت به کار نمی‌گیرند. دلیل اینکه کلمه نوین نمیتواند به این راحتی جایگزین کلمه‌ای رایج بشود همین است که فقط در فرهنگ لغت معادل سلف خود است نه از بابت کاربرد. «درو» نه در روابط خانوادگی، نه در شعر، نه در داد و ستد اجتماعی، نه در انواع نثر معادل «سلام» نیست. اگر به جای آن به کار برود منعکس کننده دغدغه ایدئولوژیک است یا سودای پالایش زبان یا دلمشغولی زیباشناختی یا... امتیاز اصلی لائیسیته هم بر سکولاریسم همین تفاوت کارکردی است.

دو کلمه با دو کاربرد

«سکولار» بیشتر مفهوم علمی است و ابزار تحلیل در صورتی که «لائیک» مفهوم سیاسی است و ابزار عمل. سکولار شدن (secularisation) بیشتر برای نامیدن فرآیندی تاریخی مورد استفاده قرار می‌گیرد که الزاماً اراده مشخصی آنرا رهبری نکرده است. لائیک کردن (laïcisation) در درجه اول به پیامد مستقیم سیاستی خاص اطلاق میگردد که بنا بر تعریف برخاسته از اراده-ای مشخص است. همین تفاوت راه تردید و بازبینی را، چنانکه لازمه مفاهیم علمی است، در اولی به مقدار زیاد باز میگذارد و فرصت میدهد تا در مقام فرض هم که شده معانی مختلفی به طور همزمان به آن نسبت داده شود تا پس از بحث و تدقیق (که در علوم انسانی به ندرت ختم میگردد) یکی از آنها بر دیگران برتری یابد.

خلاصه اینکه وارد کردن برداشتی سست ولی به ظاهر در خور تأمل از سکولاریسم به حوزه بحث نه فقط ممکن که آسان است. در مقابل، لائیسیته مفهومی است که بیشترین بارش را از سیاست برداشته است و در درجه اول ناظر است به عمل. به همین دلیل بحثهایی که از دل آن زاده می‌گردد کمتر «معنایی» و بیشتر «اجرایی» است و امکان مخدوش کردن آنها با در میان آوردن تولیدات مشابه اسلامی کم است. در حقیقت همین وجه اجرایی روشن است که امکان بافتن سخنان متناقض را حول مفهوم لائیسیته کم میکند. راجع به دمکراسی میتوان یاوه‌های بسیار سر هم کرد و در عالم خیال به اسلام یا هر چیز دیگری هم پیوندش زد. همه به یاد داریم که سالیان دراز «دمکراسی خلقی» رقیب رسمی دمکراسی لیبرال بود و در سراسر جهان از جمله ایران طرفدارانی داشت که از آن دیگری بهترش می‌شمردند. لیبرالیسم هم به همین ترتیب و تا حدی قابل سواستفاده است. میبینیم که برخی از مقاله نویسان اسلامگرا گاه از اینکه شهرت «لیبرال» هم پیدا کنند چندان گریزان نیستند تا بلکه از برکت این «تهمت» حرفهایشان خریداری بیابد. در مورد لائیسیته این کار از دو مورد دیگر مشکل‌تر است. البته در این هر سه مورد معیاری نهایی در کار است که به ما فرصت تشخیص سره از ناسره را میدهد. این معیار کتاب لغت نیست، نگاه به واقعیت تاریخی دمکراسی و لیبرالیسم و لائیسیته و مقایسه آنها با اجناس مشابه اسلامی است ولی این عمل در مورد سومی سریعتر صورت می‌گیرد چون این کلمه بر خلاف «سکولار»، به کلاهدرداری تنوریک کمتر میدان میدهد و کار را زودتر به حوزه عمل و مراجعه به مثالهای عینی سوق میدهد.

دو ریشه تاریخی

دو کلمه لائیک و سکولار به ترتیب بیشترین رواج را در زبانهای فرانسه و انگلیسی دارد ولی علاقه یا آشنایی بیش و کم به این دو فرهنگ برای انتخاب بین آنها دلیل خوبی نیست. باید به سابقه تاریخی این دو مفهوم در فرانسه از یکسو و انگلستان و آمریکا از سوی دیگر توجه کرد. در این هر سه کشور تفکیک بین دین و دولت مدتهاست که عملی شده است.

تفاوت در راهی است که این سه کشور برای روشن کردن تکلیف رابطه دین و دولت و رسیدن به وضعیت مطلوبی که حقوق افراد معتقد (از هر مذهبی که باشند) و غیر معتقد را محفوظ بدارد، طی کرده‌اند. مشکل آمریکا از ابتدا پیدا کردن راه حل برای همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان مذاهب مختلف مسیحی و در درجه اول شاخه‌های پروتستانیسم بوده است و از آنجا که دولت این کشور با مذهب مسلطی طرف نبوده که اکثریت مردم تابع آن باشند، کارش بیشتر صورت حکمیت داشته است. البته در بعضی موارد (مثل مورد تدریس نظریات داروین) موضعگیری در برابر کل مذهبیان متعصب لازم بوده است و انجام هم شده، ولی در جمع تثبیت دولت در مقام داور نهایی (نه طرف دعوا) آنرا تا حد زیادی از مقابله مستقیم با نفوذ مذهب بی‌نیاز کرده است. در مورد انگلستان هم بریدن از کلیسای کاتولیک به قیمت جنگهای داخلی بسیار سختی انجام پذیرفت و در نهایت نه به جدایی دین و دولت بلکه به ایجاد کلیسای رسمی انگلیکن انجامید که بنا بر تعریف تابع دولت است. این امر پسروی دین از امور دولتی را تابعی کرد از تحول دمکراتیک خود دولت انگلستان که طی چند قرن و به تدریج صورت پذیرفت.

و اما مورد فرانسه. اکثریت غالب مردم این کشور که قرن‌ها لقب «دختر ارشد کلیسای کاتولیک» را یدک میکشید، پیرو این مذهب

هستند و ریشه کلیسا در جامعه فرانسه هم قدیم است و هم عمیق. سردمداران انقلاب 1789 گام در راه قطع کردن رابطه دین و دولت گذاشتند ولی پس از روی کار آمدن ناپلئون و بخصوص بازگشت بوربون‌ها این رابطه دوباره برقرار گشت و در عمل حدود صد سال (تا تصویب قانون مربوط به جدایی دین و دولت در 1905 طول کشید تا بالاخره فرانسویان توانستند مشکلی را که از انقلاب به این طرف در حلش کوشیده بودند بکشایند. این کشمکش طولانی که طرفداران دخالت مذهب در سیاست و مخالفان آنرا در نبردی طولانی درگیر کرد، باعث گردید تا موضع مخالفت با اختلاط دین و دولت که در این کشور نام «لائسیته» گرفته است، قوامی بیاید که در دیگر کشورهای اروپایی ندارد و سرمشق آنهایی بشود که در اطراف و اکناف دنیا با دخالت مذهب در سیاست مبارزه میکنند. این نکته را هم یادآوری بکنم که ارزش کار فرانسویان به هیچوجه در این نیست که یکسبه راه درست را یافته‌اند و به دنیا عرضه‌اش کرده‌اند، در این است که برای یافتن چاره کار بسیار بیش از دیگران دچار مشکل و متقبل زحمت شده‌اند. همین باعث شده تا از يك طرف مسئله را از ورای بحثهای فراوان و جدلهای عقیدتی که در بینشان صورت گرفته، به صورت نسبتاً پالوده‌ای طرح نمایند و از طرف دیگر به دلیل تنوع موضع گیری‌ها و جستجوی راه حل قانونی مناسب که در طول سالیان انجام شده، تجربیاتشان در این زمینه فراوانتر و برای دیگران قابل استفاده‌تر بشود. این بار تاریخی سنگین است که وجه عملی کلمه لائسیته را این اندازه برجسته کرده است و در عین حال سؤاستفاده از آن را مشکل نموده.

طبعاً نکتهٔ آخری هم هست که تابع همین تجربیات تاریخی است و این است که لائیسیته در کشوری کاتولیک شکل گرفته است و سکولاریسم در کشورهای حوزهٔ پروتستان. برای ایرانیان که مذهب شیعه در کشورشان اکثریت مطلق دارد روشی که در مورد اول به کار بسته شده قابل استفاده‌تر است. تفاوت اصلی کاتولیسیسم و پروتستانیسم در وجود و عدم مرجع‌اعلایی است که رأی در امور مربوط به مذهب قاطع و فاصل باشد. تمرکز اقتدار مذهبی در مذهب شیعه به تناسب تسنن بسیار زیاد است و تشیع، بر خلاف آنچه که شهرت دارد، کلاً بسیار به کاتولیسیسم شبیه‌تر است تا به پروتستانیسم. طرف شدن با مذهب مسلطی که اختیار ادارهٔ امور آن نسبتاً متمرکز است، بسیار مشکل‌تر است تا طرف بودن با چندین و چند دسته و گروه مذهبی که نه توان اتحاد دارند و نه امکان تمرکز. به همین دلیل لائیسیته که روش قاطع‌تری برای ممانعت از دخالت مذهب در شعب مختلف حیات انسان و بخصوص سیاست است، بیشتر مناسب وضعیت ایران و ایرانیان است. دولت آیندهٔ ایران باید خودش حد و حدود تقدس را تعیین کند و نمیتواند این کار را به اهل مذهب و ابگذارد یا فرصت بدهد که مذهبیان با هم کلنجار بروند تا سر آخر به عنوان داور از هم جدایشان کند. پس زدن دخالت تشیع و اسلام از میدان سیاست شرط اولیهٔ برقرار شدن عدالت در بین گرایش‌ها و بستگی‌های مذهبی گوناگون در ایران است. وقتی این کار صورت گرفت دولت خواهد توانست به ایفای نقش داور اکتفا کند، نه قبل از آن.

بحران

امری که دو بخش «تبلیغ» و «تصرف» استراتژی را هم از بابت نظری و هم عملی لولوار با هم مرتبط میسازد بحرانی است که دیر یا زود پیش خواهد آمد و به احتمال قوی ما در ایجادش ابتکار عمل نخواهیم داشت. البته اگر توان تبلیغاتی و سازمانی ما به حدی برسد که بتوانیم این فرصت را ایجاد کنیم بسیار خوب و از خوب هم بهتر خواهد بود ولی احتمال این امر کم است. کما اینکه فرصتهای مشابهی که در ابتدای انقلاب مشروطیت (چوب خوردن سید قندی) و انقلاب اسلامی (انتخاب جیمی کارتر به ریاست جمهور آمریکا) پدید آمد هیچکدام فرآورده مخالفان نظام‌های موجود نبود ولی به آنها فرصت داد تا حرکتی را به راه بیاندازند که در نهایت به پیروزی شان انجامید. چنین فرصتی دیر یا زود به ما نیز ارزانی خواهد شد. نکته در اینجا است که موعد این امر معلوم نیست ولی هر وقت فرارسید می‌باید برای بهره‌برداری از آن آماده بود.

توتالیتر بودن یعنی چه؟

حال که به اینجا رسیدیم باید مسئله نظام سیاسی فعلی ایران را که نظامی توتالیتر است بیشتر شکافت، به ماهیت آن بیشتر توجه کرد و موقعیت آنرا از بابت مراحل تحولش روشن ساخت تا معلوم شود که بروز بحران در آن چه معنایی دارد. اول از همه باید توجه کرد که «تام‌گرا» بودن يك نظام به این معناست که سودای اختیار داشتن بر همه چیز و همه کس را دارد، نه اینکه عملاً موفق به این کار شده است. پیدا کردن چنین تسلطی غیرممکن است. در این نظامها ایدئولوژی است که بر همه چیز حکم میراند و همه چیز قرار است با تصویری که این مجموعه نظری از جهان و جامعه عرضه میکند وفق بدهد. ایدئولوژی‌های

توتالیتر مدعی داشتن پاسخ هر سؤال و چاره هر مشکل هستند ولی لازمه برآمدن از عهده این ادعا دانایی مطلق است که از دسترس بشر خارج است.

در نظامهای توتالیتر ایدئولوژی چهار کارکرد دارد: ترسیم نمای جامعه آرمانی، نشان دادن راه رسیدن به آن، تأیید کوششی که در این راه انجام میپذیرد و در نهایت توجیه اینکه چرا حاصل کار اصلاً با برنامه نمی‌خواند. روشن است که هیچ ایدئولوژی توتالیتر، حال چه ادعای علمی بودن داشته باشد و چه نه، به طور جدی و برای همیشه از عهده این چهار کار برنمی‌آید. توان دو تای اول را ندارد چون به انجام رساندن آنها محتاج دانش بی‌حدی است که ندارد، به تبع دو کار بعدی هم که لازمه‌شان قانع کردن مردم به نهفته بودن چنین دانشی در دل ایدئولوژی است، به جایی نمیرسد چون دروغ برای مدتی کارساز است نه برای همیشه.

با اینهمه می‌دانیم و می‌بینیم که مدافعان ایدئولوژی‌های توتالیتر از کوشش برای تحقق بخشیدن به طرح اجتماعی آن از هیچ کاری از جمله جنایت ابا ندارند. کوشش آنها هر چه پیش‌تر می‌رود با مقاومت بیشتر جامعه مواجه می‌گردد و بالاخره دیر یا زود به مرزی می‌رسد که فراتر رفتن از آن ممکن نیست. «انقلاب مدام»، این انقلابی که همیشه تا نظام بر جاست ادامه دارد و یکی از مضامین ثابت گفتارهای توتالیتر است، بیان همین کوشش بی‌انتهای و بی‌عاقبت است. برای انطباق کامل جامعه با ایدئولوژی توانایی بی‌حد لازم است، قدرتی که بتواند خداوار همه چیز را، چه انسان و چه جهانی که او را احاطه کرده، مقهور خویش سازد. پیدا شدن چنین قدرتی در بین افراد انسان همانقدر محتمل است که پیدایش دانایی بی‌حد نزد مؤمنان به ایدئولوژی.

حیات نظام‌های توتالیتر مشروط است به دو امر. یکی ثبات ایدئولوژی و دیگری مهار شدن جامعه و باز هم روشن است هیچکدام از این دو شرط الی‌الابد تحقق یافتنی نیست. اولی به این

دلیل که ایدئولوژی بیان دانش بی‌حد نیست و بنا بر این محض تظاهر به داشتن این خاصیت و توجیه رفتار حکومتی که در خدمت آن است، ناچار به تغییر است. منتها این تغییر حدی دارد که از آن نمی‌توان فراتر رفت. اول و مهمتر از همه اینکه این ایدئولوژی نمیتواند از ادعای فراگیری تام و تمام و طبعاً همه چیز دانی عقب بنشیند. دوم اینکه چون ایدئولوژی‌های توتالیتر در واکنش به لیبرالیسم و میدانی که به آزادی میدهد شکل گرفته است، در هیچ حال نمیتواند از دشمنی با آن چشم‌پوشد و با آن آشتی نماید. این دو شرط به هم بسته است، اعتراف به خیر نداشتن از آینده و پذیرش نامعین بودن امور پایه‌ی مجال دادن به آزادی است. نکته‌ی آخر هم مسئله‌ی تمایز از دیگر ایدئولوژی‌های توتالیتر است. نظامهای توتالیتر از بابت بلایی که به سر جامعه می‌آورند بسیار شبیه به هم عمل میکنند ولی نمیتوانند با هم آشتی و همکاری بکنند چون این کار را به دستاویزهای مختلفی انجام میدهند. تفاوت اصلی این ایدئولوژی‌ها برخاسته از یکی از شاخص‌های اصلی تفکر مدرن است: فکر سیر خطی تاریخ و «اندیشه‌ی ترقی» که در همه جا همزادش «هول انحطاط» را نیز به دنبال خود میکشد. آرمانشهری که ایدئولوژی‌های توتالیتر وعده میدهند هر قدر هم در عمل مثل هم از کار دربیاید از یک بابت متفاوت است، از این بابت که قرار است مترادف بازگشت به گذشته‌ای درخشان باشد (مثل نظام اسلامی) یا آینده‌ای تابناک (مثل کمونیسم).

مرگ ایدئولوژی‌های توتالیتر مرگ ناگهانی و کامل است و با پایان گرفتن ادعای فراگیری آنها فرا میرسد. تا مدعی داشتن همه‌ی پاسخ‌ها هستند مقام خود را حفظ میکنند و همینکه پذیرفتند حتی برای یک سؤال هم پاسخ ندارند از هم می‌پاشند، فروتنی در کارشان نیست، یا فرمانروایی مطلق است و یا مرگ.

مهار کردن جامعه چنانکه باید از ورای دستگاه دولت انجام می‌پذیرد و چنگ انداختن بر خود این دستگاه معمولاً از طرف حزب

واحدی انجام میشود که هیچگاه نمیتواند با دولت یکی شود و باید همیشه از آن مجزا بماند و علاوه بر این وظیفه عضوگیری طبقه حاکم و حفظ یکدستی آنرا نیز انجام دهد. نکته در اینجا است که پیروزی کامل نظام توتالیتر بر جامعه ممکن نیست چون این کار نیروی بی‌حد می‌طلبد و گردآوردن چنین نیرویی محال است. مبارزه حکومت توتالیتر با حریفی که هر قدر هم به آن ضربه بزند قادر به کشتنش نخواهد بود کشمکش است پر پست و بلند که پایان محتومش مرگ نظام توتالیتر است و بازماندن جامعه. این نبرد نقطه تعادلی ندارد چون حکومت نه میتواند بر حریف پیروز شود و نه قادر است از این پیروزی ناممکن چشم ببوشد. ولی کش و قوس این نبرد دائم است. هر از چندی حکومت که باید خود نفس تازه کند ناچار به جامعه فرصت نفس کشیدن میدهد و تا دوباره جانی گرفت به جان آن می‌افتد تا امتیازات داده شده را پس بگیرد.

سه دوره حیات نظام‌های توتالیتر

حیات نظام‌های توتالیتر را میتوان به سه بخش قسمت کرد. اول برقراری جامعه آرمانی، چه سوسیالیسم باشد، چه همبود پاکتژادان (که انصافاً اسمش هم در فارسی خیلی مضحک از کار درمیآید) و چه حکومت الله بر روی زمین. این بخش که با خشونت بسیار همراه است دیر یا زود به مرزی میرسد که از آن فراتر نمی‌شود رفت. حد این مرز در همه موارد یکسان نیست، از یک طرف تابع توان حکومت است و از طرف دیگر تاب مقاومت جامعه. به هر حال این جامعه آرمانی هیچگاه با آنچه ایدئولوژی ترسیم کرده منطبق نمی‌گردد چون چنین چیزی ممکن نیست - شکاف بین این دو را دروغپردازی ایدئولوژی پر میکند. بعد از برپایی وضعیتی که بیان قدرت دولت است و نام جامعه آرمانی می‌گیرد نوبت حفظ آن فرامیرسد که مرحله دوم است. خشونت در این دوره شکل منضبط-

تری میگیرد و با صرفه جویی در امکانات به خرج داده می‌شود. نقش آن دیگر جا انداختن جامعه در قالب ایدئولوژی نیست، نگه داشتش در این قالب و حفظ اقتدار حکومت است. يك بار که تسلط بر جامعه برقرار شد دیگر حفظش فشار و قدرت کمتری میطلبد. این دوره که طولش را نمی‌توان از قبل پیش‌بینی کرد، دوران حیات عادی حکومت توتالیتر است. دوران سوم دوران انحطاط این نظام است، دورانی که قادر نیست انتظام حیاتی خویش را حفظ کند و جامعه را مهار نماید، یا اراده کافی ندارد یا نیروی کافی و در اغلب موارد هیچکدام را. عبث بودن کوشش در راه ایجاد جامعه آرمانی به مرور بر همه آشکار میشود، گردآوری امتیازات فردی که هیچ ارتباطی با آرمانگرایی ایدئولوژیک ندارد فزونی میگیرد و زنده‌تر میشود، احتیاجات مادی دولت که به دلیل سودازدگی ایدئولوژیک بی‌حد است، هر روز کمتر از روز قبل برآورده میگردد. ولی با اینهمه رژیم به دلیل دوری که گرفته به حیات خویش ادامه میدهد تا بالاخره بحرانی ناگزیر بر عمرش نقطه پایان بنهد. همه در خاکسپاریش شرکت می‌کنند ولی هیچکس به عزایش نمی‌نشیند.

وجوه تمایز نظام اسلامی از دیگر نظامهای توتالیتر

اول چیزی که مایه تمایز نظام اسلامی از همتایان توتالیتر اوست رابطه‌اش با مذهب است. رژیمهای توتالیتر (چه ارتجاعی و چه مترقی) همه مذهب‌ستیزانند چون جایی برای مذهب پیشبینی نکرده و باز نگذاشته‌اند و در عوض فضایی را که به مذهب می‌رسد به ایدئولوژی واگذار میکنند. ایدئولوژیهای توتالیتر، به قول ریمون آرون متفکر بزرگ فرانسوی، «ادیان زمینی» هستند که خود را رقیب «ادیان آسمانی» میدانند و میکوشند رقبای خود را از میدان به در کنند. در نظام اسلامی ایدئولوژی از خود مذهب برخاسته

است و خود را با آن یکی می‌شمرد. این ابهام همانقدر که به تقویت نظام اسلامی یاری میرساند برای مذهب گران تمام میشود و طبعاً بیشترین فشار را متوجه افراد معتقدی میکند که به اسلام دلبسته‌اند و از حکومت اسلامی منزجر.

آن ادعای دانایی مطلق که خاص ایدئولوژی های توتالیتر است در اینجا صورت اتکای به دانش الهی را می‌گیرد. ایدئولوژی اسلامگرا خود را بیان خواست و طبعاً دانش لایزال الهی می‌شمرد و تحقق این خواست را موکول به اجرای قوانین اسلامی میدانند که یکسره الهی‌شان می‌شمرد. به همین دلیل است که این ایدئولوژی زبان حقوق را حرف می‌زنند نه زبان علم یا اسطوره را. این بیان حقوقی به آن فرصت میدهد تا خواسته‌های خویش را تحت لوای قانون به همه عرضه و تحمیل کند و در نهایت برای توجیه حیات و رفتار خویش و به اجرا گذاشتن تصمیماتش از گفتارهای مربوط به حرمت قانون و نهادهایی که اجرای قانون را تضمین میکند و هیچکدام به قوانین اسلام ذره ای ارتباط ندارد، بهره ببرد و از این طریق برای رفتار خشونت آمیز خود مشروعیت کسب نماید و آنرا با سؤاستفاده از مفهوم «قانون» موجه جلوه بدهد.

تفاوت دیگر این نظام با همتایان خود در این است که حزب واحد ندارد، نه اینکه هیچوقت نداشته است، داشته و از دست داده. حزب جمهوری اسلامی که قرار بود این نقش را بازی کند با کشته شدن سرانش و بخصوص بهشتی که سازمان دهنده واقعی آن بود و تنها کسی بود که از عهده اداره‌اش برمیامد، از پا درآمد و دیگر جایگزینی پیدا نکرد. به این ترتیب نظام اسلامی که از یک طرف به ساختار روحانیت متکی بود و از طرف دیگر به دستگاه دولت چنگ انداخته بود، مجال نیافت تا سازمانی مستقل از این دو پیدا کند. این امر اجرای طرح توتالیتر اسلامی را دچار مشکل کرد و این حکومت را زودتر از همتایان خویش از نفس انداخت. اما در

عین حال برای آن انعطافی به ارمغان آورد که به دوام آوردنش در برابر حملات مخالفان یاری رساند و هنوز هم میرساند. به دلیل همین تعدد جناح‌ها راحل‌های تدریجی و گام به گام به کار طرف شدن با آن نماید و هیچکدام از جناح‌های آن ایدئولوژی مادر را رها نخواهد کرد تا به مردم بپیوندد و راه دمکراسی را برگزیند. بخصوص که اگر خواهد چنین کند از طرف باقی تکفیر ایدئولوژیک خواهد شد و چون هیچکدام جناح‌ها توان اینکه بر اتحاد باقی فائق بیاید ندارد، از صحنه حذف خواهد گشت. این را هم به طور گذرا اضافه کنم که اگر هرکدام این جناح‌ها می‌توانست بر باقی غلبه کند تردیدی به دل راه نمیداد تا اختیار کل نظام را در دست بگیرد. نه محض راحت مردم که محلی از اعراب ندارند، بل به دلیل حرص قدرت. همزیستی آنها از سر ناچاری است نه بر اساس قبول قواعد بازی دمکراتیک و به همین دلیل هم هست که نمیتوان در این همزیستی نطفه دمکراسی را سراغ کرد و به امید بارور شدنش نشست.

«اسلام انقلابی» که در دو دههٔ چهل و پنجاه بسیاری را به دنبال خود کشید و در نهایت ایران را به ورطهٔ کنونی سوق داد حاصل دو «جهش» بود، یکی عقیدتی و دیگری سازمانی. اولی توسط خمینی انجام گرفت که اجرای قوانین اسلامی را به روحانیان محول ساخت و رابطهٔ آنها را با دستگاه سلطنت که مخاطب چند قرن‌شان برای درخواست اجرای این قوانین بود قطع کرد. وی با این کار اسلامگرایی را از حالت «محافظه‌کار» خارج کرد و به آن رنگ انقلابی زد. جهش دوم سازمانی بود و توسط مجاهدین خلق و با الهام از احزاب کمونیست انجام پذیرفت و به طرفداران این ایدئولوژی فرصت داد تا سازمانی فراخور طرح توتالیتر خود پیدا کنند. نکته در اینجا است که این دو جهش مکمل هم بود ولی در يك جا واقع نشد و همین اسلامگرایی را از ابتدا دچار نوعی عدم تعادل و ضعف درونی کرد.

نظام اسلامی در جمع هم از بابت ایدئولوژی و هم سازمان به مذهب و مذهبیان وابسته مانده و هیچگاه نتوانسته از این دو استقلال کافی پیدا کند. در این نظام تسلط به قدرت مترادف تسلط به تقدس است و عدم تعادل ساختاری آن چه از بابت فکری و چه از بابت سازمانی و عملی از این نکته برمیخیزد که اقتدار سیاسی (حاکمیت) و اقتدار مذهبی (عصمت) در آن تفکیک نشده است. یعنی آنچه که علت وجودی و شعار ایدئولوژیک و مایه مباهات آن است و عبارت است از یکی شمردن دیانت و سیاست، تخم تنشی را در دل آن کاشته است که بالاخره به مرگش منجر خواهد شد. همه ایدئولوژی‌های توتالیتر چنین نقطه ضعفی دارند، همگی بر پایه نگرشی یکجانبه و نامعقول به واقعیت استوارند و همه میخواهند شکلی را به واقعیت تحمیل کنند که با منطق حیات اجتماعی نمی‌خواند، برای این کار نیروی بسیار بسیج میکنند ولی آخر به دلیل کجتابی با واقعیت شکست میخورند. نقطه‌ای که بر آن بیشترین فشار را وارد میکنند متفاوت است ولی همیشه از همانجاست که بیشترین واکنش را از جانب جامعه برمی‌انگیزند، واکنشی که در نهایت بر عمرشان نقطه پایان میگذارد.

موقعیت فعلی نظام

نظام اسلامی از ابتدا توان عمده ای برای به اجرا در آوردن طرح توتالیتر خود و ایجاد جامعه آرمانی نداشت و در مقابل مقاومت جامعه ایران وامانده بود. آنچه فرصت کوبیدن این جامعه را به وی ارزانی داشت حمله عراق به ایران و برافروخته شدن شعله جنگ بود. این بود که به اسلامگرایان و رهبرشان فرصت داد تا به بهانه الزامات جنگ ملت ایران را زیر هزار و یک نوع فشار قرار دهند و طرح جامعه اسلامی خود را پیش ببرند. پایان جنگ در حکم پایان گرفتن ساختمان جامعه آرمانی بود و هر آنچه که از آن پس

می بینیم پسروی است و کوشش در راه حفاظت از سنگرهایی که به رغم جامعه فتح شده است. تظاهر به نرمش و وانهادن امتیازات کوچک يك راه حفظ قدرت است و تندی و پرخاش و کوشش برای بازسندن آنچه داده شده يك راه دیگر. اما همه و در رأس همه زعمای حکومت اسلامی میدانند که نه رسیدن به جامعه آرمانی شان ممکن است و نه حتی بازگشت به قدرتی که در زمان جنگ داشته اند. در افق جز سرایش نیست و نهایت این راه مرگ نظام است. به عبارت دیگر از جنگ به این طرف نظام اسلامی مثل دیگر همتایانش با نوعی قبض و بسط قدرت به حیات خویش ادامه داده است ولی به دلیل نداشتن ساختار سازمانی متمرکز و بی بنیگی ایدئولوژیش زودتر از رمق افتاده و پا به دوران اضمحلال نهاده است. در این وضعیت باید منتظر بروز بحرانی بود که بر حیاتش نقطه پایان بنهد و مردم را از عذاب وجودش خلاص کند.

بحران از چه برمیخیزد

روشن است که حکومت اسلامی تا آخرین روز حیات با جامعه ایران در کشمکش خواهد بود. بحران هنگامی بروز خواهد کرد که نظام در موردی کوچک یا بزرگ که می باید در مقابل مقاومت یا مخالفت جامعه واکنش نشان دهد از عهده کار برنیاید، چه به دلیل ضعف اراده و چه کمبود نیرو و به احتمال قوی هر دوی اینها. این آن شکافی است که مخالفت از آن فوران خواهد کرد. به هر حال باید مردم را به نشان دادن هر چه وسیع تر و سریع تر مخالفت تشویق کرد و از آن مهتر جلوی اینکه حرکتشان تبدیل به شورشی کور بشود گرفت. در اینجا است که تبلیغات درست و همه گیری که در مرحله اول استراتژی انجام گرفته است فرصت بروز نتایج خویش را خواهد یافت. کار در مرحله اول است که از بی نظم و

بی‌هدف ماندن شورشی که می‌تواند تبدیل به انقلاب بشود، جلوگیری خواهد کرد.

این بحران ریشه در سه تنش خواهد داشت. یکی آنکه از اختلاط سیاست و مذهب زاده می‌شود، دیگری از کشمکش بین جناح‌های هیئت حاکمه و آخری از کشاکش بین دولت و جامعه. اولی از ناسازگاری اهداف غایی سیاست و مذهب سرچشمه می‌گیرد. این تنش نه با مذاکره قابل رفع شدن است و نه با زور. سیاست اول از همه در پی مهار کردن خشونت است، ایجاد آرامش در داخل مرزهای واحد سیاسی و برقراری صلح در خارج از آنها. مذهب به مرز و خشونت کاری ندارد، هدف غایی‌اش رستگاری است. رفتن به دنبال دو هدف در آن واحد ممکن نیست و بروز تضاد بین آنها اجتناب ناپذیر است. تا فرصت هست اشاره کنم که این آشتی-ناپذیری اصلاً ارتباطی به دمکراتیک بودن یا نبودن دو میدان مذهب و سیاست ندارد که فرض کنیم به این ترتیب حل شدنی است. حتی اگر در رشته سیاست جمهور شهروندان تصمیم گیرنده باشند و در حوزه مذهب جمیع مؤمنان و علاوه بر این مجموعه شهروندان و مؤمنان عیناً مطابق هم باشد و تصمیم‌گیری هم به صورت دمکراتیک انجام شود، باز هم بین تصمیماتی که همان افراد و از ورای کاربرد همان شیوه در باره دو مسئله این اندازه دور از هم اتخاذ خواهند کرد، تضاد ایجاد خواهد شد. تنها راه حل این تضاد هم برگزیدن یکی از دو منطقی است که با هم درگیر شده است و واگذاشتن دیگری. در صحنه تاریخ این انتخاب معمولاً به نفع سیاست انجام می‌گیرد که حکمش قاطع است و منطقتش منطق قدرت. این امر در حکم دویاره شدن اقتدار دوگانه‌ایست که هر کدام از اجزایش در جهتی خلاف آن دیگری حرکت می‌کند. این سرنوشت نظام اسلامی است و از همان بدو تولد بر پیشانی‌اش نقش شده است. درخواست لائیسیتیه روی این نقطه ضعف فشار می‌آورد

و از نظام اسلامی چیزی را می‌طلبد که جز با مرگ نمی‌تواند عرضه‌اش کند.

تنش بین جناح‌های مختلف هیئت حاکمه همان است که سالهاست، یعنی عملاً از ابتدای برپایی نظام اسلامی، شاهدش هستیم و از مرگ خمینی و پایان جنگ به این طرف تشدید هم شده است. آنچه در این زمینه مایهٔ تأسف است موضعگیری‌های نابجایی است که بین مردم ایران باب شده و دل بستن به این خیال که پیروزی یکی از طرف‌های دعوا بر دیگری گرهی از کار فروبستهٔ ملت خواهد گشود. چنین خیالی باطل است چون هیچگاه این جناح‌ها برای تقسیم قدرت بر اساس تنها خط تقسیم منطقی آن که جدا کردن اقتدار سیاسی از مذهبی است جدال نمی‌کنند. هر کدام آنها همهٔ قدرت را می‌خواهد یا به عبارت دیگر سهم خود را از قدرت سیاسی - مذهبی می‌طلبد، یعنی از تنها شکل قدرتی که در جمهوری اسلامی موجود است. این قدرت اگر به يك جناح برسد و بر اثر معجزه‌ای که معلوم نیست باید از کجا تنق بزند به تساوی بین همهٔ مردم ایران هم تقسیم گردد، باز هم مشکلات فعلی ما حل نخواهد شد چون اعمال چنین قدرتی که عناصر ناساز آن از هم تفکیک نشده است به دلایلی که بالاتر ذکر شد موجب تنشهایی خواهد شد که مهار کردنی نیست و در نهایت آنرا از هم خواهد پاشاند. تنش بین جناح‌های مختلف فقط در صورتی به حال ملت مفید خواهد بود که سربرزنگاه باعث فلج حکومت بشود و نگذارد در مقابل خواستهای مردم واکنش نشان بدهد و از خشم آنها برهد، همین. از این گذشته هیچ دعوی داخلی دیگری مشکلات ما را حل نخواهد کرد و در چارچوب استراتژی ما به حساب نخواهد آمد.

تنش آخر هم بین دولت و ملت برقرار است و آنهم از روز اول برپایی نظام اسلامی پیدا شده و با مرگ این نظام پایان خواهد گرفت. گسترهٔ این تنش آخر بسیار زیاد است و بنا به خصلت توتالیتر این نظام جایی نیست که نتوان سراغش را گرفت. هر چند

روشن است که در برخی نقاط شدت بیشتر دارد، در نقاطی که فشار ایدئولوژیک دولت بیشتر است، مثل مواردی که به رفتار مردم در ملاء عام مربوط میشود و از این قبیل. البته نباید تصور کرد که تنشها فقط به این موارد آشنا و چشمگیر ختم میگردد، در حکومتهای توتالیتر میدان بروز تنش بسیار وسیع است. نکته در اینجاست که این تنش برنده و بازنده ای دارد که به کار استراتژی ما تعیین کننده است و نتیجه‌اش بالاخره کار نظام اسلامی را یکسره خواهد کرد.

در بحرانی که فرصت گذار به مرحله بعدی استراتژی را برای ما فراهم خواهد آورد این سه تنش نقش بازی خواهد کرد. اولی عمیق‌ترین است و ارتباطی به بود و نبود آن دو دیگر ندارد و مهار شدنی هم نیست و از طبیعت این رژیم نشأت گرفته و با سقوط آن حل خواهد شد. ورشکستگی معنوی حکومت از این برمی‌خیزد که اعمال توامان حاکمیت و عصمت ممکن نیست و آگاهی به این حقیقت مترادف شکست آرمان خمینی است. تنش بین جناح‌ها اسباب فلج حکومت خواهد شد و کاربرد نیرو علیه مخالفان را مختل خواهد کرد. تنش آخر هم نیرو را برای ضربه زدن بسیج میکند و کمر نظام اسلامی را خواهد شکست.

به هر حال نفس پیدا شدن بحران تعیین کننده نیست و به خودی خود کار را یکسره نمی‌کند، باید از آن به درستی استفاده کرد و آنرا چنانکه باید پروراند تا نتیجه‌ای را که باید بدهد. به این امر هم باید توجه داشت که سرعت پیدایش بحران و از هم پاشیدن حکومت اسلامی به دلیل خصلت توتالیتر آن بسیار بیشتر از مورد حکومت شاه خواهد بود. به همین دلیل مجالی که برای تعیین نظام سیاسی آینده ایران به مخالفان اسلامگرایی داده خواهد شد بسیار کوتاه خواهد بود و باید از آن به درستی و با سرعت استفاده کرد وگرنه باید باز هم چند دهه منتظر چنین فرصتی ماند تا باز بحرانی پیدا شود و باز مجالی دست بدهد تا بلکه بتوان در ایران دمکراسی

برقرار کرد. باید همه را به اهمیت این مرحله که هیچ ارتباطی با طول زمانی آن ندارد، آگاه کرد و گوشزدشان کرد که طی این مدت کوتاه است که ممکن است برخی (چه ایرانی و چه خارجی) بخواهند با نوعی کودتا فرصت را از دست مردم بربایند.

طی این بحران احتمال اینکه کشمکش بین خود اسلامگرایان بیش از هر جنبه دیگر کار خود را بنمایاند کم نیست ولی نباید فریفته این ظاهر پر جنجال شد و تصور کرد که کار به همین حد محدود خواهد ماند. ممکن است گروه‌های دورگه سیاسی هم در این میان فرصت عرض اندام پیدا کنند و بکوشند تا برای خود از این نمدهای دست و پا کنند. ولی آن منطق عمیقی که به سرعت از ورای ظاهر کار خود را خواهد نمایاند، بر جریان امور مسلط خواهد شد و معنای حرکت و نتیجه کار را روشن خواهد کرد، منطق جدال چهار خانواده سیاسی ایران است، جدالی که این بار باید به نفع دمکرات‌ها تمام شود. طی بحران باید به این منطق توجه کافی داشت، راه را برای توسعه آن باز کرد و به آن جهت مطلوب داد و با پافشاری و قاطعیت تمام به طرفی که باید بردش چون هیچ جبر تاریخی حاصل این تحول را پیشاپیش معین نکرده است. نباید به داوها و گفتارهای سطحی که در ابتدای کار همیشه فراوان است و فضا را شلوغ میکند، خیره ماند و از نظر کردن به اصل قضیه غافل شد.

خاصیت اصلی این بحران کارساز فلج حکومت است در نشان دادن واکنش مناسب و فراهم آوردن فرصت برای مخالفان تا بتوانند بر حملات خود بیفزایند و در نهایت اختیار دستگاه دولت را از اسلامگرایان بگیرند. نفس تزلزل حکومت اسلامی در نشان دادن واکنش امر بیسابقه‌ای نیست و تا به حال بسیار پیش آمده است، نکته در استفاده از آن است و در پیش بردنش با تشدید بحران چون حکومت از زمانی به بعد اصلاً و اساساً از نشان دادن واکنش عاجز خواهد شد و دیگر از این مرحله به بعد هر چه نیرو از

طرف ملت بسیج شدنی باشد باید به میدان گسیل کرد تا کار یکسره شود.

این بحران میتواند مبدأ حرکتی شود که نظام اسلامی را ساقط خواهد کرد ولی هیچ جبر تاریخی نیست که چنین امری را تضمین نماید. اگر از این فرصت درست استفاده نشود کار بی‌ثمر خواهد ماند و به جایی نخواهد رسید. کار تبلیغ زمینه‌ساز استفاده از این فرصت است و هر چه بهتر و وسیع‌تر و عمیق‌تر انجام شده باشد کار را آسان‌تر خواهد کرد و بخش بعدی مبارزه را که ممکن است صورت خشونت‌آمیز بگیرد، کوتاه‌تر و کم‌خشونت‌تر خواهد ساخت. اهمیت و ارزش آن در همین است که میتواند اسباب پیروزی را به صورت مطمئن‌تر و نرم‌تر فراهم بیاورد.

تصرف

این مرحله که باید طی آن تمامی امتیازات پس‌انداز شده در مرحله اول نقد شود، با بحران شروع خواهد شد و باید با پیروزی طرفداران دمکراسی ختم گردد.

طی این مرحله رقابت برای تعیین نظام سیاسی بسیار شدت پیدا خواهد کرد. آنرا میتوان از همین حالا و با مراجعه به تاریخ معاصر ایران، ترسیم نمود. در این نبرد برای چندمین بار به طور روشن شاهد جبهه‌بندی چهار خانواده سیاسی ایران خواهیم بود. به این صورت که سه تایی آنها که دستشان از قدرت کوتاه است علیه آنی که صاحب قدرت است که اسلامی‌ها باشند، متحد خواهند شد تا از قدرت ساقطش کنند و اگر درست عمل کنند در این کار موفق هم خواهند شد.

نیروی این هر چهار در این رودررویی بسیج خواهد شد و همانطور که اشاره شد از این بازی يك گروه پیروز بیرون خواهد آمد که باید گروه دمکرات‌های لیبرال باشد. احتمال این پیروزی

بسیار زیاد است و گروه مزبور با وجود فضایی که از سقوط اتحاد شوروی به این سو ایجاد شده است و لیبرالیسم را به صورت ایدئولوژی مسلط درآورده، در بهترین موقعیت برای بردن داو بازی قرار دارد مانند انقلاب مشروطیت و بر عکس انقلاب اسلامی. البته باید توجه داشت که این جزر و مد ایدئولوژیک بیشتر کمک به وجه تبلیغاتی کار لیبرال‌هاست تا به وجه عملیاتی آن و به هر حال هر قدر هم این کمک چشمگیر باشد قادر به تضمین پیروزی نیست. پیروزی در این نبرد سرنوشت‌ساز مستلزم درست عمل کردن نیروهای لیبرال و قابلیت عملیاتی آنهاست که در این مرحله باید به اوج برسد و بتواند نیروی هر چه بیشتری را به میدان بفرستد و بر داو اصلی بازی و نه شعارهای انحرافی متمرکزش سازد. باید همه نیرو را به میدان گسیل نمود. در این مرحله نیرو هر چه باشد کم است فقط باید ترتیب آرایش آنرا درست معین کرد تا کاربردش نتیجه بدهد.

اهمیت شرکت وسیع مردم

شرکت وسیع مردم هم به کار ساقط کردن حکومت اسلامی میاید و هم به پیشی گرفتن از دیگر رقبای قدرتگیری. گروه‌هایی را هم که طالب سقوط رژیم و جایگزین کردنش با نظامی غیردمکراتیک هستند باید به حساب آورد و به فکر پس زدنشان بود. به میدان آمدن شمار هر چه بیشتری از مردم به احتمال بسیار قوی از همه جهت به نفع نیروهای لیبرال خواهد بود. ممکن است گروه‌هایی که سنت سازماندهی شبه نظامی دارند بخواهند با استفاده از این امکانات دست به نوعی کودتا بزنند ولی تفوق شعارهای لیبرال و بخصوص به حرکت درآوردن وسیع مردم میتواند از صرافت این کار بیاندازدشان و در صورت لزوم مهارشان سازد.

تبدیل سلول‌های تبلیغاتی به سلول‌های عملیاتی تحول بسیار مهمی در حیات آنها و در کارایی استراتژی براندازی خواهد بود. طبعاً تصمیم برای این تغییر تصمیم بسیار مهمی است که باید با دقت بسیار گرفته شود ولی نکته در این است که عمل کردن هر چه عیان‌تر سلول‌ها در شرایطی انجام خواهد گرفت که قابلیت واکنش رژیم به واسطه بروز بحران محدود خواهد بود و به عبارت دیگر خطری که افراد فعال با آن مواجه خواهند شد به تدریج کاهش خواهد یافت - البته بدون اینکه به صفر برسد.

افرادی که در این مبارزه شرکت خواهند کرد و در نهایت به پیروزی راه حل لیبرال مدد خواهند رساند، همه لیبرال نخواهند بود. این امر نه بی‌سابقه است و نه عیبی دارد. در تمامی تحولات عمده تاریخ سیاسی ایران، از جمله دو انقلاب بزرگ آن، قرار بر این بوده است و کسانی که در این حرکت‌های وسیع شرکت کرده‌اند همگی صاحب یک مشرب فکری و سیاسی نبوده‌اند. جز این هم نمی‌تواند باشد، نمی‌توان همه مردم ایران را ارشاد کرد تا لیبرال و آماده کار بشوند و بعد حرکت را راه انداخت. اگر چنین چیزی ممکن بود بسیار خوب بود ولی متأسفانه نیست. نکته در این است که آنهایی که خود دمکرات نیستند و به هر دلیل در جهت برقراری دمکراسی بسیج شده‌اند، از این معامله ضرری نخواهند دید. به این دلیل بسیار ساده که این رژیم حتی کسانی را که با آن مخالف هستند تحت تعقیب و آزار قرار نمی‌دهد و این خود انگیزه‌ای محکم و در اکثر موارد کافی برای طرفداری از آن است. نکته اصلی در این است: برقراری دمکراسی نظام‌های دیگر سیاسی را از صحنه حذف خواهد کرد ولی طرفداران آنها را نه، در صورتی که رقبایش این هر دو کار را میکنند.

گرفتن اختیار دستگاه دولت

هدف بخش عملیاتی کار تسلط به دستگاه دولت است که شامل دستگاه‌های نظامی و انتظامی نیز میشود. در مورد تعریف و تعیین این هدف به هیچوجه نمی‌بایست دچار تردید گشت و نباید به هیچ قیمت - مطلقاً به هیچ قیمت - از آن منحرف شد. دستگاه دولت اسباب اصلی شکل دادن به حیات اجتماعی است و طبعاً باید در اختیار طرفداران دمکراسی قرار بگیرد تا آزادی مردم ایران را تضمین کند. در برقراری دمکراسی افراد بسیاری شرکت خواهند داشت که اساساً از خانواده لیبرال نیستند و بسیاری از اعضای دستگاه دولت هم که ممکن است به هر دلیل نسبت به نظام اسلامی التزام ایدئولوژیک داشته باشند، در فتح دستگاهی که هم اکنون در چارچوبش به رژیم موجود خدمت میکنند، شرکت خواهند جست و پرچم پیروزی مردم را بر فراز آن برخواهند افراشت. این امر هم طبیعی است و هم قابل پیش‌بینی و هم مطلوب. نه فقط نمی‌بایست به هیچوجه با آن مخالفت نمود بلکه می‌باید از همین حالا برای قبولش آماده شد. انقلاب‌ها همینطور به ثمر میرسند و مرحله آخر همه آنها مرحله هم‌رأیی و هم‌زبانی کسانی است که تا روز قبل از آن با هم دشمن بوده‌اند. وقتی نظام سیاسی عوض شد مردم يك مملکت عوض نمی‌شوند، همان‌ها هستند که تا روز قبل بودند، فقط به شیوه جدیدی با هم زندگی میکنند. باید به یاد داشت که دمکراسی یعنی قبول همه مردم با تمامی تفاوت‌هایشان به شرط قبول شرطهای اساسی این نظام که اولین آنها احتراز از کاربرد خشونت برای تحمیل خواست خود به دیگران است.

نگارش قانون اساسی جدید

بخش نهایی استراتژی عبارت است از تعیین رسمی نظام سیاسی مملکت که باید به رأی مردمی صورت بگیرد. یعنی با فرآیند و یا از طریق مجلس مؤسسان و یا با هر دو. طبعاً شکل رسمی این امر نگارش قانون اساسی جدیدی خواهد بود که صورت روزآمد شده و تکمیل گشته قانون اساسی مشروطیت باشد.

امر حقوقی یا سیاسی

با اینکه عبارت قانون اساسی برای همه ما آشناست و بسیار هم در بحث‌ها و گفتگوها به کار میرود بی‌مناسبت نخواهد بود اگر چند نکته را در باره رابطه آن با مفهوم نظام سیاسی روشن سازیم. اول و مهمتر از همه اینکه مفهوم اخیر منطقی بر قانون اساسی مقدم است و این قانون در عین داشتن شکل حقوقی اساساً پدیده‌ای سیاسی است. قانون اساسی یک نظام سیاسی معین را از طریق ایجاد یک رشته نهادها و قواعد در قالب یک واحد سیاسی مشخص برقرار می‌سازد. به همین دلیل هر قانون اساسی دچار نوعی «دوگانگی» است که حاصل سازش ایجاد کردن بین الزامات مفهومی یک نظام سیاسی معین از یک طرف و شکل و امکانات موجود یک کشور مشخص از طرف دیگر است. هیچ قانون اساسی نمی‌تواند صرفاً شامل شمارش انتزاعی خصایص یک نظام سیاسی باشد به این دلیل که هیچ کشوری را نمی‌توان با چنین کلیاتی اداره کرد. به عنوان مثال بر همه روشن است که انتخابات منظم از لوازم دموکراسی است ولی این را که فواصل انتخابات کدام است، چه نوع اکثریتی در آن مرجع است و... نمی‌توان از تئوری استخراج کرد و باید به تناسب شرایط تاریخی معینش نمود. هنر نگارش قانون اساسی در درجه اول هنر آشتی دادن این دو است و در فراهم آوردن متنی که

بتواند علیرغم تغییر و تحول ناگزیر شرایط تاریخی بر جا بماند. تغییر و انطباق قانون اساسی با شرایط تاریخی باید در همه حال ممکن باشد و مکانیسم‌های روان تفسیر قانون است که این امر را تضمین می‌نماید.

وحدت قانون اساسی نه از محتوای خود آن، یعنی از جامع و کامل و هماهنگ بودن اجزایش (اصلاً اگر چنین امری ممکن باشد) برمی‌خیزد و نه طبعاً از آن واقعیت تاریخی شلوغ و پرتضادی که قرار است توسط این قانون منتظم گردد، بلکه از مفهوم آن نظام سیاسی که این قانون از آن منتج می‌گردد. به همین دلیل مهمترین مرجع برای ارزیابی و نیز تفسیر قانون مفهوم نظام سیاسی است که کلیت آنرا در بر می‌گیرد و نه این جزء و آن جزئش. تفسیر قانون اساسی هم مانند نگارشش در درجه اول امری سیاسی است نه حقوقی.

مخالفت با قانون اساسی و تغییر کل آن مشمول رسیدگی هیچ مرجع و دادرسی هیچ دادگاه و مجازات هیچ مقامی نیست. حرمت نهادن به این قانون در درجه اول پذیرفتن آن نظام سیاسی است که تجویز میکند. تعیین نظام سیاسی مملکت هم که از طریق نگارش قانون اساسی تحقق می‌پذیرد و رسمیت پیدا می‌کند امری نیست که با «قضاوت» بین طرفداران گزینه‌های مختلف به انجام برسد. هیچ مرجعی قادر به این کار نیست چون تأسیس هر مرجع قضاوت مستلزم وجود نهادهای سیاسی است که خشونت را مهار سازد و حل اختلافات را به طرف راه‌های قضایی سوق بدهد. از آنجا که تأسیس واحد سیاسی و مهار خشونت بنا بر تعریف بر تأسیس نهادهای قضایی مقدم است تعیین خود نظام سیاسی با داورى ممکن نیست و به عبارت دیگر رقابت بر سر تعیین آن داورى جز قدرت ندارد. آنچه امکان برقراری يك نظام سیاسی را فراهم می‌آورد همین پشتوانه قدرت است، یعنی فائق آمدن طرفدارانش بر خواستاران دیگر نظام‌ها. آنچه هم هر نظام برقرار را حفظ میکند باز همین

قدرتی است که پشتوانه آن است. بهترین و مناسب‌ترین قانون اساسی اگر از پشتیبانی قدرت بی‌بهره باشد یا از عالم نظر و محدوده کاغذ بیرون نخواهد گذاشت. ضمانت اجرای قانون اساسی پذیرش آن نظام سیاسی است که تجویز کرده و بسیج نیرو برای جلوگیری از تغییر آن. هیچ مرجع قانونی داخلی و خارجی قادر نیست جای این دو را پر بکند.

چرا باید از اساس قانون نوی نوشت

بازگشت به قانون اساسی مشروطیت که ممکن است در نظر برخی جذاب یا مطلوب جلوه کند، مشکلاتی را که خود آن قانون اساسی از بدو تدوین با آن درگیر بود دوباره زنده خواهد کرد. مشکلاتی که اهم آنها روشن نبودن تکلیف قوه مجریه و موقعیت متزلزل دولت در برابر مجلس است. طبعاً مسئله تغییرات نامشروعی هم که نظام آریامهری در دو نوبت در آن قانون ایجاد کرده مطرح خواهد گشت، به علاوه مسائل مربوط به اسلام و... طبعاً امر سلطنت هم که اصولاً موجبی برای طرح دوباره آن، آنهم در سطح قانون اساسی نیست، خود بخود در میان خواهد آمد و مورد مشکل خواهد شد.

برخی ممکن است به این خیال بیافتند که همین قانون اساسی جمهوری اسلامی را با قدری جرح و تعدیل حفظ کنند ولی این کار هم بیفایده است. این قانون بسیار بیش از قانون قبلی محتاج تغییر خواهد بود و از همه مهمتر اگر آن یکی از اساس لیبرال بود و فقط نقاط ضعفی داشت، این یکی از اصل ضدلیبرال است و کل معماریش عیب بنیادی دارد. داستان تضاد بین «جمهوری» و «اسلام» که مدتی است علم شده، آن معنایی را که برخی به آن نسبت میدهند ندارد. مفهوم جمهوری در این قانون فقط معنای نفی نظام سلطنتی قبلی را دارد نه برقراری دموکراسی را. همه شاهد

بودیم که در هنگام رفتارند خمینی با چه تندی و قاطعیتی صفت «دمکراتیک» را از جمهوری اسلامی حذف کرد. نه به این دلیل که با جمهوری حشو قبیح میشد و به طبع نازک پسند او گران میامد، بل از این جهت که اصلاً با قوانین اسلامی مابینت داشت. نمای کلی این قانون به سدی میماند که در برابر اراده مردم بسته باشند. کوشش در تصحیح این قانون کردن حتماً کمتر از نوشتن قانون اساسی جدید وقت نخواهد گرفت ولی این تنها اشکال کار نیست. اشکال از تداومی برخوردار است که به این ترتیب بین نظام سیاسی آینده ایران و نظام فعلی اسلامی حفظ خواهد شد و دمکراسی آینده را به یکی از فاسدترین نظامهای سیاسی که دنیا به خود دیده است مرتبط خواهد کرد، ارتباطی که جز ضرر نمیتواند داشته باشد. نگارش قانون اساسی نوین نمادی است از گشودن عصری نو در تاریخ ایران و به هیچ روی نمی‌باید از تأکید بر این تغییر اساسی غافل شد. قانون اساسی جدید باید ضامن عدالت سیاسی باشد و برای این کار باید از عدالت مذهبی ببرد.

از تاکتیک به استراتژی

یکی از نقاط ضعف اساسی مبارزه با حکومت اسلامی در این بوده است که مبارزان اکثر اوقات از حد فکر و عمل تاکتیکی فراتر نرفته اند و به همین دلیل هیچگاه نتوانسته‌اند به طور مؤثر علیه این رژیم اقدام نمایند. تاکتیک فقط در چارچوب استراتژی است که میتواند کارساز باشد، داشتن اولی و نداشتن دومی بهترین ضامن شکست است چون از ابتدا امتیازی به حریف واگذار میکند که حین نبرد جبران شدنی نیست. آگاه بودن به اهمیت استراتژی و ارتقای نبرد به این سطح به اعلی درجه مهم است و حال که آنرا از نظر گذراندیم میبایست در نهایت ارتباطش با تاکتیک را هم روشن کنیم.

نظام اسلامی از بابت استراتژیک در موضع تهاجمی است چون بنا به خصلت توتالیتر خود حدی بر توسعه اقتدار خویش قائل نیست، هر چه بگیرد کمش است و جز در مقام تعرض نمی‌تواند به حیات خود ادامه بدهد. عقب‌نشینی و ثبات در آن پیش بینی نشده است و جایی ندارد، یا بر همه چیز تسلط خواهد یافت و یا شکست کامل خواهد خورد و از آنجا که اولی ممکن نیست عاقبتش همان دومی است. دیگر اینکه این حکومت از بابت تاکتیکی در موضع دفاع است. نمی‌خواهد آنچه را که به دست آورده است از دست بدهد و علیرغم تهاجمی بودن استراتژی اش، قادر به تعرض تاکتیکی وسیعی از آن نوع که در ابتدای انقلاب صورت داد تا جامعه ایران را با ایدئولوژی اسلامگرا منطبق سازد، نیست. اگر گاه کارش در این زمینه صورت تعرض می‌گیرد، حتی اگر از بابت خبری چشمگیر باشد، استثناست و بی‌دنباله - چیزی است از قماش قبض و بسط‌های معمول نظام‌های توتالیتر.

در مقابل، این حکومت همانقدر که از بابت استراتژیک انعطاف ناپذیر است از بابت تاکتیکی نرمش دارد. تاکتیک دفاعی آن نوعی خاصیت ارتجاعی دارد که کار مهاجمان را مشکل می‌کند. همانطور که بالاتر هم اشاره شد حکومت اسلامی به پیشواز مخالفت می‌رود، آنرا منحرف می‌سازد و گفتار مخالف را ضمیمه گفتار خویش می‌کند تا به این ترتیب مخالفت‌های موضعی را در خود تحلیل ببرد و اعتبار و اثرشان را باطل سازد.

روش اصلی و ثابت اسلامگرایان، چه در حمله و چه در دفاع، روش «تقدیس داو» است. آنها داو را امری قلمداد می‌کنند که باید تکلیفش با ارجاع به مذهب (که عین ایدئولوژی خود می‌شمارند) روشن شود و به این ترتیب است که از حریفان خود سلب صلاحیت می‌کنند. پذیرفتن مدعایشان مترادف شکست کامل است و به هیچ قیمت نمی‌بایست به این کار تن در داد. قبول اینکه در نهایت باید مذهب تکلیف همه چیز را روشن کند و اینکه هر چیزی را که

ما طالبش هستیم میتوان و باید به صورت اسلامی‌اش، با اجازه علمای اسلام و در همین نظام به دست آورد، در حکم دست شستن از داو بازی و زانو زدن در برابر استراتژی تمامیت خواه و تاکتیک انعطاف‌پذیر حریف است.

در مقابل آنها ما باید هم از بابت استراتژیکی و هم تاکتیکی در موضع تهاجم قرار بگیریم تا بتوانیم داو بازی را که تعیین نظام سیاسی ایران است به دست بیاوریم. تهاجمی که صرفاً در حد تاکتیک بماند همان خواهد بود که تا به حال دیده ایم و عاقبت آن هم جز این نخواهد بود که می بینیم. برای ارتقای تهاجم به سطح استراتژیک باید مرکز ثقل نظام را که تنها هدف استراتژیک لایق این نام است آماج حمله قرار دهیم و تمامی ضربات را با تمامی قدرت منحصراً متوجه آن سازیم. وقتی این تحول صورت گرفت طبعاً حملات تاکتیکی ما هم میتواند با تبعیت از استراتژی شکل درست پیدا کند و کارساز شود.

مرکز ثقل نظام «تقدس» است و باید آنرا کویید. این کار دو راه دارد. یکی بی‌اعتبار شمردن مطلق تقدس و اصرار بر اینکه این مقوله اصلاً بی‌معنی است. دیگر بی‌اعتبار شمردن نسبی آن و کوتاه کردن دستش از هر آنچه که به مذهب مربوط نیست. در اینجا باید به نکته مهمی دقت داشت: پایه نظام اسلامی بر اختلاط دو اقتدار سیاسی و مذهبی است، بر توسعه یافتن مقوله تقدس به سیاست منتها این بدان معنا نیست که منطق حیات آن مذهبی است، این منطق سیاسی است. از طرف دیگر داو مبارزه ما تعیین نظام سیاسی است نه فرضاً رفرم مذهبی. به این دو دلیل نقطه اساسی در پس راندن تقدس کوییدن اختلاط آن با سیاست است و این کار تابع منطق سیاست است نه مذهب.

این امر صورت بسیار ساده‌ای دارد. در مورد هر اختلاف موضعی با حکومت اسلامی که همه روزه در گوشه و کنار کشور شاهدش هستیم (مسئله چادر، آزادی معاشرت، فعالیت فرهنگی

و...) باید دو کار بکنیم. یکی بری شمردن داو آنها از تقدس و دیگری جایگزین کردنش با داو اصلی که تعیین نظام سیاسی است. این کار طبعاً مستلزم سلب تقدس از این داو است، یعنی خواستار شدن لائیسیته. باید برای همه روشن کرد که تنها چاره این مشکلات فراوان و پراکنده برقرار شدن نظامی دمکراتیک، لیبرال و لائیک در ایران است و تا این کار نشود گرهی از کاری گشوده نخواهد شد. در این مرحله تاکتیک به قدری به استراتژی نزدیک می‌شود که به کلی تحت الشعاع آن قرار می‌گیرد.

می‌توان به کمک دو مثال موقعیت نظام اسلامی و مخالفان آنرا قدری روشن‌تر کرد. دفاع انعطاف‌پذیر حکومت فعلی به جنگاوری سواران پارتی شبیه است که به دشمن فرصت نفوذ میدادند و موقعی که خطوط ارتباطی زیاد از حد دراز میشد و سربازانش از نفس می‌افتادند به او حمله میبردند و از پایش میانداختند. نوع حمله استراتژیک ما به رودرویی دو ابرقدرت آمریکا و شوروی در دوران جنگ سرد شبیه است که هرکدام آنها در معرض حمله وسیع موشکهای اتمی حریف قرار داشت. در چنین حمله‌ای تفکیک کردن تاکتیک از استراتژی خیلی آسان نبود چون تکلیف کار در یک مرحله که حمله‌ای واحد به مرکز ثقل حریف (سیلوهای اتمی و مراکز صنعتی) باشد روشن می‌شد. پیروزی فرضی مرحله‌ای نبود و یک ضرب بود. پیروزی ما نیز در مقابل نظام اسلامی کمابیش این صورت را خواهد داشت. مراحل بسیار فشرده و نزدیک به هم خواهد بود و تحقق مترادف نابود کردن مرکز ثقل دشمن یعنی ختم کردن دخالت تقدس در سیاست. فقط یک تفاوت عمده در کار است. دو ابرقدرت به یکسان به مرکز ثقل یکدیگر دسترسی داشتند و همین از حمله بازشان میداشت. در عوض ما به مرکز ثقل حریف دسترسی داریم ولی او قادر به مقابله به مثل نیست، دیوی است که شیشه عمرش در سنگرس ماست.

وقتی مبارزه خودمان را به سطح استراتژیک ارتقا دادیم خواهیم توانست نقطه قوت خود را با نقطه ضعف حریف دربیاندازیم و پشتش را بشکنیم. ماندن در سطح تاکتیک یعنی ماندن در میدانی که حکومت در آن دست بالا را دارد. رفتن به سطح استراتژی یعنی گام نهادن به میدانی که در آن برتری قاطع داریم. باید تمامی نیرو را متوجه آن نقطه‌ای که می‌باید کرد تا تنها پیروزی ممکن و معقول نصیب ما شود. این حکومت مثل دیگر هم‌تایان توتالیتار خود به یکباره از پا در خواهد آمد و گردی هم از فروریختنش بر نخواهد خاست. پیروزی ما فتح مرحله‌ای سنگرها نخواهد بود، فتح یکسره پایتخت خواهد بود.

بخش چهارم

سازماندهی

همانطور که طرح استراتژی تابع هدف است، گزینش نوع سازمان هم تابع استراتژی است. تا اینجا شکل استراتژی ما روشن شده است. طبعاً سازماندهی هم باید طوری صورت پذیرد که در درجه اول از عهده تبلیغ در شرایط فعلی بر بیاید و در عین حال بتواند به موقع تحول پیدا کند و در مراحل بعدی مبارزه کارساز باشد. انتخاب سازماندهی امری نیست که فارغ از شرایط معین تاریخی و هدف مبارزه انجام پذیرد، تابع این دو است و اصلاً ارتباطی به تقلید این و آن نمونه موفق یا ناموفق که به دلایلی غیر از کارایی عملیاتی مورد توجه برخی قرار می‌گیرند، ندارد. در این زمینه جایی برای «آرتیست بازی» و چشم و همچشمی نیست.

نوع سازمان

در انتخاب شیوه سازماندهی باید نقطه مناسب یا به عبارت بهتر بهینه‌ای را بین دو متغیر انتخاب کرد که در جهت عکس یکدیگر حرکت میکنند: کارایی و آسیب پذیری. طبعاً همگی طالب کارایی هر چه بیشتر سازمان هستیم تا بتوانیم هر چه زودتر مردم ایران را از شر نظام اسلامی خلاص کنیم و از طرف دیگر هم مایلیم این سازمان در مقابل رژیم و عوامل نفوذی آن هر چه آسیب‌ناپذیرتر باشد. مسئله این است که این هر دو را نمیتوان همزمان به حداکثر رساند.

کارآمدترین نوع سازماندهی دستگاه هرم‌واری است که دارای سلسله مراتب ثابت و تقسیم کار تفصیلی و منظم است. اولی رد و بدل شدن اطلاعات را آسان می‌سازد و دومی کارایی اجزای

سازمان را افزایش می‌دهد. اما مشکل در این است که این نوع سازمان در برابر ضربات بیرونی آسیب‌پذیرترین نیز هست. دلیل اصلی این امر میزان بالای تبادل اطلاعات در بین اجزای آن است که ردگیری را آسان می‌سازد و دیگر ارتباط اندام‌وار آنها با یکدیگر که به هم متکی‌شان می‌سازد و در صورت مختل شدن کار يك جزء به نوعی «نقص عضو» و اختلال کلی می‌انجامد. به این دو دلیل نمی‌توان در موقعیت فعلی این شیوه سازماندهی را انتخاب کرد.

شکل دیگر سازمانی که به نوعی جایگزین اولی است و بسیار مورد استفاده گروه‌های چریکی قرار گرفته است شکل خوشه‌ای است. در این حالت ارتباط سلول‌ها و سلسله مراتب بر جا می‌ماند اما تقسیم کار بسیار ضعیف می‌شود و در بعضی موارد به کلی از بین می‌رود تا از بین رفتن يك یا چند سلول کار تمامی سازمان را مختل نسازد. روشن است که در این حالت از هم پاشاندن سازمان توسط نیروهای امنیتی مشکل می‌گردد چون رفتن از هر سلول کشف شده به دیگری محتاج زمان است و رسیدن به رأس سازمان بسیار مشکل و مستلزم عملیات وسیع و صرف وقت بسیار. اگر گروه‌های چریکی فراوانی این شیوه سازماندهی را برگزیده‌اند به دلیل احتیاج بسیار کمشان به تقسیم کار است چون سلول‌ها وظایف کمابیش مشابهی بر عهده دارند و هر کدام به مقدار زیادی خودکفا هستند. داستان خانه‌های تیمی معرف حضور همه هست، میزان کارآیی‌شان نیز به همینین.

برای هدفی که ما داریم بهترین روش تشکیل سلول‌های مجزاست که نقداً هیچ لزومی هم ندارد تا با هم ارتباطی داشته باشند. اندازه هر سلول باید به تناسب دو متغیر تعیین شود، یکی جلب نظر نکردن که معیار امنیتی است و دیگر گرد آوردن افراد کافی برای بحث و عمل که معیار کارآیی است. احتمال اینکه تعداد اعضای آن بتوانند از سه کمتر و از ده بیشتر باشند بسیار کم است ولی به هر

حال تشخیص این امر با خود اعضای سلول است. آنچه سلول عملیاتی را از دوره هفتگی و جلسه دوستانه که بسیاری مایل به آنها هستند، مجزا میسازد انضباط کاری است، یعنی توجه به ساعت و برنامه که اساسی است و تعیین کننده.

روش کار سلول‌ها

باید کار را با گردآوری مطلب، بحث در باره لزوم جدایی قدرت مذهبی از قدرت سیاسی و روان شدن گفتار مربوط به لائیسیتیه شروع کرد. طبعاً این مطالب را باید از مراجع مختلف فراهم آورد، به بحث گذاشت و از آنها خوراک تبلیغاتی فراهم آورد. برای مردم ایران از هر طبقه و دسته و با هر سطح دانش و سواد باشند روشن کرد که تنها راه حل منطقی خلاصی از حکومت اسلامی رفتن به سوی لائیسیتیه است و برقراری آن شرط لازم بر پا شدن دموکراسی لیبرال است که ایرانیان یک قرن است به دنبالش هستند. اگر لائیسیتیه برقرار نشود هیچگاه تکلیف قوانین شرعی به درستی روشن نخواهد گشت و تا این کار نشود تکلیف روحانیت هم معلوم نخواهد گشت. این نکته بسیار مهم است که آنچه برای ایرانیان مشکل‌زا شده است «روحانیت» نیست «مذهب» است و فکر حل مسئله با روحانیت بیجاست. باید در درجه اول تکلیف مذهب را روشن کرد، وقتی این کار شد مسئله روحانیت هم به طریق اولی حل خواهد شد. این را هم باید روشن کرد که لائیسیتیه یعنی برقراری و ضمانت آزادی مذهبی.

برای تبلیغ جدی باید اهداف مرحله‌ای را معین کرد تا بتوان کار را به شکل منظم و با مقداری آینده‌نگری پیش برد. حسن برنامه‌ریزی در این است که هم بازده کار را بالا میبرد و هم امکان ارزیابی آنرا فراهم می‌آورد. اصلاً لازم نیست همه سلول‌ها برنامه مشابه بریزند. هر کدام باید برنامه‌ای فراخور امکانات، ارتباطات و

فرصت‌هایی که برایش فراهم میشود طرح نماید و در اجرای آن بکوشد. ولی باید همه برنامه بریزند و با جدیت برنامه را دنبال کنند. کار بی‌برنامه مثل زراعت دیم است که ثمر دادنش تابع همه چیز هست جز خواست زارع. تبلیغ باید در همه فرصتهای مناسب، در محیط درس و کار و تفریح مداوماً انجام بگیرد، از محافل دوستانه تا مسجد. فکر لائیسیته و کارسازی آنرا باید در همه جا و نزد همه کس رواج داد.

دو شبهه که حکومت به آنها دامن میزند باعث تردید مردم در قبول شعار لائیسیته می‌شود. باید هر دوی آنها را رفع کرد. اولین آنها تصور ضدیت لائیسیته است با مذهب که از بن نادرست است. لائیسیته - درست بر عکس - محکم‌ترین ضامن آزادی مذهبی است. در جایی که دولت در امر مذهب دخالت کند و مذهبی را بر باقی مرجح بشمارد آزادی مذهبی همگان را سلب مینماید. البته تکلیف آنهایی که تابع مذهب رسمی نیستند روشن است و حاجت به بحث و اثبات ندارد ولی این سؤال برای برخی پیش می‌آید که چرا آزادی پیروان مذهب مسلط از دست میرود. از بین میرود چون آنها ناچار می‌گردند تا به شکل معین و محدودی از این مذهب گردن بگذارند. مثال بارز این امر ایران امروز است. درست است که ایرانیان غیرمسلمان از این آزادی محروم شده‌اند ولی مسلمانان چطور؟ روشن است که سنیان هم از این آزادی بهره ندارند ولی شیعیان چرا؟ در نهایت این گروه هم از آزادی مذهبی محروم است چون اعضایش ناچارند به تفسیر معینی از این مذهب گردن بگذارند. یعنی به اسلامی سیاسی که کاملاً مطابق با منافع گروه حاکم باشد و خلاصه اینکه تحت لوای اسلام از حکومت موجود حرف‌شنوی کامل داشته باشند. این است نهایت اختلاط ریاست سیاسی و مذهبی: مقدس شمردن اطاعت از حکام و کفر شمردن سرپیچی از حکم آنها.

لائسیته مذهب ستیز نیست فقط روش قاطعی است برای کوتاه کردن دست مذهب از چیزهایی که بر آنها حقی ندارد و در رأس همه سیاست. مکتبی میتواند مذهب ستیز باشد که برای مذهب جانثینی عرضه کند. لائسیته نه خود مدعی جایگزینی مذهب است و نه جایگزینی برای آن پیشنهاد میکند بلکه با ختم کردن درازدستی‌های مذهب فضایی مناسب و آزاد برای رشد سالم شعب مختلف حیات انسان فراهم می‌آورد و در عین حال حوزه‌ای را که در جامعه به فعالیت‌های مذهبی اختصاص دارد تابع قانون و صحنه آزادی میکند؛ نه می‌گذارد کسی تحت لوای مذهب زور بگوید نه کسی به این دلیل زور بشنود. معین کردن حوزه فعالیت دین در حقیقت کمک به پالایش آن از اموری است که اصلاً ارتباطی با تقدس ندارد و زدن این رنگ بدانها فقط اسباب سوءاستفاده گروهی معین را فراهم می‌آورد. جای حیرت خواهد بود اگر در فرهنگی که قرن‌هاست دوری جستن دین از امور دنیوی و آلوده نشدنش به دنیا را یکی از شاخص‌های سلامت آن شمرده است، لائسیته به این دلیل که مبلغ و مجری قاطع این کار است مردود شمرده شود. البته اهل مذهب بیشتر نگران آلوده شدن دین هستند ولی باید توجه داشت که در این اختلاط نابجا دنیا هم به همان اندازه آلوده میشود که دین و کسانی که توجهشان بیشتر معطوف به دنیا است، یعنی اکثریت غالب مردم، به همان اندازه آنهایی که دلبسته دین هستند از حق شکایت برخوردارند.

و اما شبهه دوم که عبارت است از ترس از لطمه زدن لائسیته به اخلاق و رواج یافتن آنچه که بی‌بندوباری می‌نامند. این امر هم تابعی است از همان شبهه مذهب‌ستیزی لائسیته. برخی افراد مذهب را اصولاً مترادف اخلاق می‌گیرند و خاصیت اصلی مذهب را رواج و حفظ اخلاق در جامعه می‌شمرند و چون به خطا تصور میکنند لائسیته یعنی مذهب‌ستیزی، آنرا سست کننده پایه اخلاق به حساب می‌آورند. بعضی هم تا آنجا پیش می‌روند که نه فقط اعتقاد

مذهبی به طور عام بلکه پیروی از مذهب خود را مترادف تبعیت از اصول اخلاقی می‌شمرند و باقی مردم دنیا را از این حوزه بیرون به حساب می‌آورند. این تصورات همانقدر که رایج است نادرست هم هست. اخلاق اساساً با مذهب ارتباط ندارد و بخشی است از حیات انسان که گفتار مذهبی از دیرباز بر آن چنگ انداخته است و به آن رنگ تقدس زده. لائیسیته دست مذهب را (چنانکه از سیاست) از اخلاق نیز کوتاه میکند و بر خلاف آنچه که برخی ادعا میکنند نه فقط اخلاق مردم را سست نمی‌کند بلکه با این کار پایه اخلاق را تحکیم می‌نماید، ببینیم چرا.

پیروی از اصول اخلاق بر سه انگیزه استوار است. به ترتیب اهمیت: وجدان فردی، فشار اجتماعی و آخر از همه ترس از عقوبت اخروی. سهم اصلی مذهب در ترویج اخلاق همین آخری است یعنی ضعیف‌ترین عامل و تکیه لائیسیته در درجه اول به وجدان فردی است یعنی قوی‌ترین ضامن رفتار اخلاقی. اول از همه بگوییم که اگر دو عامل اول از بین برود از آخری کار چندانی ساخته نیست. علاوه بر این، تکیه یکجانبه بر این عامل آخر آن دو دیگر را از پایه سست می‌کند و به جای تربیت وجدان فردی و اهمیت بخشیدن به حفظ آبروی اجتماعی، مردم را از مجازاتی می‌ترساند که دیر و دور است و میشود بر سرش با اهل مذهب و از ورای آنها با خدا، هزار چانه زد. بد نکردن از ترس خدا شایسته آدمی نیست که وجدان دارد و هر کس هول آخرت را جایگزین وجدان بکند تیشه به ریشه اخلاق زده است.

اوضاع فعلی جامعه ایران به بهترین شکل نشان می‌دهد که تقویت يك جانبه عنصر مذهب چگونه اسباب سستی اخلاق را فراهم می‌آورد. هر کس در ایران هنوز مذهب را پایه اصلی اخلاق می‌شمرد کافی است نگاهی به اطراف خود و نیز رفتار روحانیان بیاندازد تا ببیند ارتباط این دو از چه قماش است. همین اوهم مربوط به مترادف بودن مذهب و اخلاق بود که بسیاری از

ایرانیان را که از فساد دستگاه آریامهری به جان آمده بودند به دنبال خمینی و شعار «حکومت اسلامی» او کشاند و باعث شد تا در عمل همت و زحمت و فداکاری‌هایشان منتهی به روی کار آوردن فاسدترین نظامی شود که ایران معاصر به خود دیده است. از آن روز نظام اسلامی هم که مثل هر حکومت فاسد، برای دوام آوردن محتاج جامعه فاسد است جامعه ایران را روز به روز بیشتر به سوی فساد سوق داده است.

این را نیز باید برای همگان روشن ساخت که انتخاب نظام سیاسی اساسی‌ترین و پرمهم‌ترین انتخابی است که مردم یک کشور در حیات جمعی و فردی خویش انجام می‌دهند و تأثیر این گزینش که همه را در بر می‌گیرد بر زندگانی فردی تک تک آنهايي که عضو این جمع هستند اثری تعیین‌کننده دارد. پدران ما که در قرن نوزدهم می‌خواستند کشور خویش را از عقب‌ماندگی و آسیب‌پذیری در برابر قدرت‌های بزرگ آن روزگار نجات دهند اول به فکر اخذ فنون و علوم فرنگ بودند تا ضعف نظامی خویش را به این ترتیب جبران سازند. اما با آشنایی بیشتر و عمیق‌تر با تمدن غربی به سرعت دریافته‌اند که امتیاز بزرگ و بنیادی مغرب زمین بر ایران آن روزگار در علوم و فنون نوین نیست، در شیوه نوری است که مردمانش برای زندگی جمعی یافته‌اند و به این ترتیب بود که فکر برقراری همان شیوه حیات یا به عبارت دیگر همان نظام سیاسی که دمکراسی لیبرال باشد در بینشان نضج گرفت و منجر به انقلاب بزرگ مشروطیت شد.

باید همه را آگاه کرد که حیات فردی همه ما تابع نظامی است که حیات جمعی‌مان را سامان می‌دهد و در درجه اول تابع نظام سیاسی. مشکلات حیات فردی ما تا در نظام سیاسی مناسب زندگی نکنیم حل‌شدنی نخواهد بود. نباید تصور کرد که میتوان دور حوزه خصوصی حیات خویش دیوار کشید و در پناه آن از خطوط اساسی سرنوشتی که قدرت سیاسی برای همه رقم زده است، برکنار ماند.

همه جا بحث از «آزادی فردی» است و بسیار درست هم هست که چنین باشد اما تکلیف آزادی فردی در سطح جمعی است که روشن می‌شود، در آن سطح که حقوق اعضای واحد سیاسی تعیین می‌گردد. آنچه را که برخی آزادی فردی مینامند و از آزادی سیاسی منتزاعش میکنند در حقیقت آزادی از دنیاست نه آزادی در دنیا. معتکف شدن در گوشه بیابان و دست از حیات اجتماعی و طبعاً تمامی حقوق اجتماعی خویش شستن تقریباً همیشه ممکن است، به هیچ حکومتی گران نمیاید و اصلاً حاجت به مبارزه هم ندارد. ولی اگر کسی چنین سودایی نداشته باشد بد نیست که مختصری هم به کار دنیا توجه کند و اگر مثل هر بشر دارای عزت نفس خواستار آزادی است باید در رأس تمام امور به امر سیاست بپردازد. نبرد برای آزادی باید آزادی کلی و سیاسی را هدف بگیرد تا معنای درست پیدا کند و بتواند آزادی‌های جزئی را نیز تحقق بخشد. منتها پیشروی به سوی این هدف را باید از نقطه‌ای شروع کرد که آزادی بیشتر مورد تهدید و فشار قرار گرفته است. نبرد بر سر آزادی کار دلخواهی نیست که بتوان طی آن به هر ترتیب عمل کرد. در این کار آزادیخواهان چه بخواهند و چه نه تا اندازه‌ای تابع حریف هستند. تا این اندازه که باید آزادی را در جبهه‌ای بطلبند که حریف مورد تهدید قرار داده است. از آنجا که آزادی سیاسی ایرانیان از موضع مذهب سلب شده است باید به این جبهه حمله برد و کارآمدترین حمله کوشش برای برقراری لائیسیته است. باید برای همه روشن کرد که مدرن کردن اسلام که این همه درباره آن صحبت می‌شود در تقلید دمکراسی نیست که اصلاً کار مذهب نیست، در تعیین حد و حدود اقتدار مذهبی است و قدم اول این کار متمایز کردن آن از اقتدار سیاسی. اگر این کار توسط اهل مذهب انجام گرفته بود کار به اینجا نمی‌کشید که چنین حکومت مفتضحی در ایران روی کار بیاید. وقتی که کار از آن سو انجام نشده باید از طرف مرجع سیاسی و به دست مردم انجام شود.

لائسیته یعنی همین: محدود کردن حد و حدود مذهب، پذیرفتن ادعاهای معقول آن و طرد ادعاهای نامعقولش. این به هیچوجه در حکم بی‌اعتبار شمردن مطلق مذهب و رفتن به جنگ آن نیست. کسی به جنگ مذهب می‌رود که بخواهد خود جایگزینش شود. لائسیته نه مذهب است و نه مدعی جا و مقام مذهب تا بخواهد با راندن آن جایش را بگیرد.

امکانات مالی مبارزه

طبعاً وقتی بحث مبارزهٔ مردمی مطرح می‌گردد این سؤال نیز عنوان میشود که پس مخارج کار از کجا تأمین خواهد شد. بخصوص که همهٔ ما آگاهییم که مبارزه خرج دارد و نمی‌توان با دست خالی کار را پیش برد.

اینجا هم باید اول از همه اشاره‌ای کرد به این صحبت‌هایی که گاه و بیگاه دربارهٔ کمک ستدن از منابع خارجی مطرح می‌شود. آنهایی که چشمشان به دست دولتهای خارجی است به دو مسئله توجه ندارند. اول اینکه این دول در پی تأمین منافع خویش هستند نه منافع ایرانیان. اگر پولی در این راه صرف کنند سرمایه‌گذاری است نه انفاق. دوم اینکه ارقامی که صحبت از هزینه شدنشان در راه ساقط کردن حکومت اسلامی می‌شود اصولاً از فرط پایین بودن مضحک است. چند ده میلیون دلار پولی نیست که با آن بتوان يك حکومت توتالیتر را ساقط کرد، تازه اصلاً اگر این نوع حکومت را بتوان با پول ساقط کرد. دولت آمریکا طی جنگ سرد صدها برابر این پولها را صرف متزلزل کردن حکومت‌های توتالیتر کمونیستی کرد و نتیجه‌ای به دست نیاورد. از اینها گذشته چنین پولهایی در دو روش تغییر حکومت میتواند ثمر بدهد. یکی کودتا و دیگری جنگ داخلی که هر دو و بخصوص دومی حاجت به منابع مالی قابل توجه دارد. پول خارجی در انقلاب آنقدر کارساز نیست.

سازمانی حاجت به منابع مالی قابل توجه و تغذیه دائم از آنها دارد که با افراد حرفه‌ای بچرخد. در این حالت طبیعی است که باید زندگی این افراد تأمین بشود تا بتوانند به کار در سازمان ادامه بدهند و این پول هم باید از منبعی تأمین بگردد. ولی نوع سازمانی که در استراتژی حاضر در نظر گرفته شده است اصلاً قرار نیست با افراد حرفه‌ای کار کند تا لازم باشد برایش پیشاپیش منبع تغذیه مالی تأمین شود. این را هم اضافه بکنم که «انقلابی‌های حرفه‌ای»، بر خلاف آنچه که تحت تأثیر تعالیم لنینی رایج شده به هیچوجه کارآمدترین انقلابیان نیستند، فقط سر و صدا و ادعایشان بیشتر است. نوع قدرتگیری لنینی مطلقاً متکی به خواست اکثریت مردم نیست، برعکس عبارت است از چنگ انداختن اقلیتی مجهز بر ابزار قدرت در آن مرحله از انقلاب که کشمکش بر سر تصاحب دستگاه دولت درمی‌گیرد. اصلاً نوع سازمان لنینی بیشتر به درد کودتا میخورد تا انقلاب و کارکرد اصلیش هم جز این نبوده است وگرنه در هیچ مملکتی از خود روسیه 1917 گرفته تا به امروز شعارهای بلشویکی در بین مردم رواج عام پیدا نکرده است تا بگوئیم قدرتگیری کمونیست‌ها انعکاس پیروزی تبلیغاتشان در بین مردم کشور یا منبعث از خواست آنها بوده است.

در استراتژی حاضر تبلیغات که مرحله اول کار ماست در اصل باید در ایران و در بین ایرانیان انجام بگیرد و نقداً حاجت به رسانه برونمرزی، به غیر از اینترنت که خوشبختانه مخارج نگهداری آن بسیار کم است، ندارد. در مرحله دوم و عملیاتی استراتژی است که بر احتیاجات مالی کار افزوده خواهد شد. باید به صراحت گفت که تأمین مادی این بخش از مبارزه هم بر عهده خود ایرانیان است. مردم ایران همانطور که مخارج انقلاب بزرگ مشروطیت، نهضت ملی و انقلاب اسلامی را تأمین نمودند، مخارج انقلابی را هم که منجر به سقوط نظام اسلامی خواهد شد تأمین خواهند نمود. هزینه این حرکت‌های بزرگ اجتماعی به معنای دقیق کلمه

سرسام‌آور بود و اصلاً ربطی به این ارقام چند میلیون دلاری که چشم برخی اشخاص تنگ نظر را می‌گیرد، نداشت ولی پرداختشان برای ملتی که اراده کرده بود به آزادی دست پیدا کند، اهمیتی نداشت. طبیعی است همین مردم هر بار که لازم باشد به همین ترتیب و مثل هر ملت سربلندی مخارج آزادیخواهی خویش را بر عهده خواهند گرفت. چون بدون شك آگاهند که نمی‌توان از دیگران چشم داشت تا برای آزادی بیگانه پول خرج کنند. خواستن خیر مردم بیگانه با ساختار و کارکرد دولت هیچ مناسبت ندارد. پولی که به آسانی از منابع بیگانه گردآوری گردد معمولاً به آسانی و نابجا هم خرج می‌شود و اصولاً به اصطلاح عوام برکت ندارد.

نکته در این است که ایرانیان هم مثل مردم دگر ملل دلیل نمی‌بینند پول صرف امور بی‌ثمر بکنند یا به دست کسی بدهند که به وی اطمینانی نیست. ولی وقتی قانع شدند که کار ثمر می‌دهد و به کسی که مدعی انجام آن است اعتماد پیدا کردند، از صرف مال و حتی جان مضایقه ندارند. تا به حال چنین کرده‌اند و در آینده هم خواهند کرد. این اطمینان و اعتماد هم حین مبارزه پیدا و در طول آن تقویت خواهد شد و بی‌حساب و بی‌مقدمه نمی‌توان آنرا از کسی چشم داشت.

نکته دیگر گردآوری و هزینه کردن پول است که با در نظر گرفتن نوع تشکیلات هسته‌ای هیچ تمرکزی نمیتوان به آن داد و همین هم بهتر است. مرحله اول و اصلی کار که تبلیغات است و شخصی و فردی انجام می‌گیرد اصلاً چندان محتاج به پول نیست، محتاج فکر است و جرأت و پشتکار؛ اینهاست که در مبارزه عامل تعیین کننده است و پیروزی را در پی می‌آورد. بر خلاف جنگ و کودتا، پول همیشه در انقلاب عامل جنبی و فرعی است. در مراحل بعدی استراتژی هم که ممکن است احتیاج به پشتیبانی مالی مداوم و نسبتاً سنگین پیدا شود باز باید کار در محل انجام بگیرد. اشخاصی که بخواهند به پیشرفت کار مدد برسانند باید بدون گذشتن از پیچ و

خم‌های سازمانی و در حوزه آشنایی خود به مبارزان مدد برسانند. لازم نیست پول در محلی متمرکز بشود تا از آنجا پخش گردد. گردآوری باید توسط همان واحدی انجام بگیرد که محتاج هزینه کردن پول است. هر چه پول نزدیک‌تر به محل گردآوری خرج شود بیشتر مایه اطمینان و اعتماد پرداخت‌کنندگان خواهد شد. یکی دیگر از افکار رایجی که گاه مزاحم در نظر آوردن طرح درست برای گردآوری کمک مالی میشود مورد آخوندهاست که همیشه به عنوان چهره اصلی و گاه تنها چهره اجتماعی که میتواند مرجع و اریز کم‌های مالی باشد، قلمداد شده‌اند. مسئله این است که روحانیان شیعه به دلیل گرفتن «وجوهات» همیشه باجه باز داشته‌اند و طبعاً هر گاه حرکتی اجتماعی به راه افتاده که آوندها هم به دلایل مختلف در آن شرکت جسته‌اند، بسیاری از مردم به سائقه رفتاری که متعارف فرض می‌شده و طبعاً با اعتقاد به اینکه روحانیان از نظر اخلاقی افراد درستی هستند و میتوان به آنها اعتماد داشت، پولی را که میخواستند در راه نهضت خرج کنند به دست آوندها رسانده‌اند تا توسط آنها هزینه شود. به علاوه گروه اخیر همیشه می‌توانسته دریافت پول به دلایل سیاسی را به راحتی کتمان کند و به حساب پرداخت وجوه شرعی منظور دارد و به عبارت دیگر از دید مخالفان این حرکت‌ها پنهانشان ندارد. این امکانات البته کمتر برای افراد و نهادهای غیرمذهبی وجود داشته است ولی روشن است که در مورد مبارزه با نظام اسلامی باید از هر گونه نزدیکی با روحانیان و درخواست کمک برای دریافت و نگاهداری پول از سوی آنان احتراز نمود تا نه ظن مذهبی بودن به حرکت مردمی برود و نه اصلاً «لائیک» بودن آن از ابتدا و به این ترتیب نابجا مورد شك قرار بگیرد.

کار امروز ما

مرحله فعلی مبارزه در حقیقت و بر خلاف آنچه به نظر برخی افراد پرنیرو و گاه ماجراجو میاید، مرحله اصلی نبرد برای تصاحب داو است. به عبارت دیگر بخش اساسی مبارزه برای تعیین آینده ایران امروز در جریان است. بحران سقوط نظام اسلامی که خواه و ناخواه در پیش است و کشمکشی که پس از این بحران و برای تعیین نظام سیاسی آینده ایران در خواهد گرفت در مقایسه با کشمکشی که امروز جریان دارد ثانوی است. هر کس که امروز در مبارزه برای تعیین آینده ایران پیروز بشود در مبارزه بعد از بحران بیشترین بخت پیروزی را خواهد داشت و به احتمال قوی برنده خواهد بود. در مقابل کسی که کار مبارزه را به آن روز موکول سازد حتماً از همین امروز شکست خورده است. مثال بارز این امر مورد جبهه ملی است که در 1357 از خمینی شکست خورد. این شکست بهای ناآگاهی به داو مبارزه و عقب نشینی فکری و عملی از صحنه سیاست از 1342 به بعد بود که پرداختش به فردای سقوط نظام آریامهری موکول شده بود و سر موعد هم واریز شد.

آنچه که ما باید امروز ببریم و در فردای سقوط نظام اسلامی دریافت کنیم برتری در تعیین نظام سیاسی ایران است. طی مرحله اول مبارزه نه حاجت به تقسیم کار پیشرفته داریم و نه سلسله مراتب پیچیده. کار امروز ما همهگیر کردن فکر دمکراسی لیبرال و لائیک است و به همان دلایلی که در بخش مربوط به شعار مبارزه توضیح داده شد مسئله لائیسیته در این میان تقدم دارد. کار اصلی امروز ما همین رواج دادن فکر لائیسیته است به رغم هر شعار دیگری که از چپ و راست به ما عرضه میشود و در مقایسه با آن حکم شعار انحرافی را دارد.

آن ترتیب سازماندهی که مناسب کار ماست آنچه را که برخی «شور انقلابی» نامیده‌اند ارضاء نمیکند ولی در عوض ثمربخش است و رضایت خاطر اصلی هم باید از این امر حاصل گردد چون مبارزه محض پیروزی انجام میشود نه انبساط خاطر. کار مبارزه کار تفریح نیست. این مرحله کار به حرکتی شبیه است که در سالهای آخر قرن نوزدهم در ایران ایجاد گردید و افکار مدرن را در درجه اول در بین نخبگان سیاسی و اجتماعی ایران و سپس در بین طبقه متوسط کم وسعت آن روزگار پراکند و در نهایت به انقلاب مشروطیت و پا گرفتن مدرنیزاسیون سیاسی در ایران انجامید. اگر انقلاب مشروطیت به رغم پراکندگی ظاهری افرادی که در آن شرکت جسته بودند و تنوع و گاه در هم‌ریختگی افکاری که در جریان آن عنوان میگشت در جهت ثابت و روشنی حرکت کرد و ارمغانی چون مجلس و قانون اساسی برای ایران آورد، به این دلیل بود که فکر دمکراسی لیبرال طی سال‌های قبل از انقلاب چنان در ایران رواج یافته بود و به فکر اصلی مخالفان نظام استبدادی تبدیل گشته بود که به محض بروز بحرانی کوچک ولی مناسب بهره‌برداری سیاسی که چوب خوردن تجار قند بود، به سرعت خط حرکت جنبش مشروطه‌خواهی را پیش پای مردمانی که در پی نجات مملکت بودند، ترسیم کرد و نه تنها دیگران را وادار ساخت تا نسبت به این محور اساسی تعیین موضع کنند بلکه در نهایت توان مقابله با این حرکت مردمی را از آنان سلب نمود.

هنوز که هنوز است جنبش مشروطیت درخشان‌ترین نمونه سازماندهی مردمی منجر به انقلاب در تاریخ ایران است. حتی انقلاب اسلامی هم که در نهایت با حرکتی مشابه به نتیجه رسید از بابت تسلط نسبی اسلام‌گرایان بر فضای فکری جامعه با انقلاب مشروطیت قابل مقایسه نبود و پیروزی‌اش را همانقدر مدیون رواج افکار هویت‌طلب و ضد لیبرال (البته از چپ و راست) بود که مرهون داشتن نامزد جدی برای رهبری انقلاب و از همه مهمتر

دروغ گفتن در باب ماهیت نظام اسلامی. در صورتی که در انقلاب مشروطیت فکر لیبرال چنان غالب بود که نه فقط نبود رهبری واحد لیبرال را جبران کرد بلکه حتی وزنه قرار گرفتن چند آخوند را در صف رهبران جبران ساخت و نگذاشت جنبش به راه خطا برود. روشن است که هیچ جا نه دروغی بود و نه حاجتی به دروغ.

سازماندهی پیچیده و برنامه ریزی برای حرکت‌های ضربتی و انقلاب‌های فوری و از این قبیل حتماً جلب نظر تماشایان فیلم‌های پرهیجان را میکند اما به کار ساقط کردن نظام اسلامی نمیاید کما اینکه ظرف سه دهه گذشته کاری از کسانی که مروج این قبیل برنامه‌ها بودند برنیامده است. در مرحله اول از کار که تبلیغی است و (چون این نکته هر چه تکرار شود باز هم کم است باز هم تکرار میکنم که) مرحله اساسی و اصلی برد و باخت هم هست، بهترین نوع سازماندهی آن است که از عهده این يك کار که ترویج يك فکر و يك شعار معین است، بربیاید، یعنی تقسیم کار چندانی در بدنه نطلبد و سلسله مراتب پیچیده هم نداشته باشد.

يك خواهش و يك يادآوری

كسانی كه این كتاب را به پایان رسانده‌اند تصمیم خویش را برای پیروی كردن یا نكردن از استراتژی عرضه شده در آن گرفته‌اند. از آنهایی كه پذیرفته‌اند به این ترتیب گام در راه مبارزه بگذارند می‌خواهم تا آنجا كه ممكن است این نوشته را پخش كنند و به دست گروه هر چه بزرگتری برسانند و فراموش نكنند كه همه‌گیری يك طرح سیاسی شرط اصلی پیروز شدن آن است. آخرین يادآوری كتاب بدیهی‌ترین و ساده‌ترین است: هیچگاه، حتی يك لحظه، شك نكنند كه پیروزی از آن آنهاست.